

که بعضی مشایخ نقل می کنند و بخدا نقل نشان بچگونگی نام ایشان میگردد بعضی چون نقل می کنند صیت ایشان  
 با قضا می عالم سیر این اتفاقات احوال از کجاست جواب اندک در حالت حیات بهشتها را خود کوشیده است  
 بعد از وفات نام او مندریس می شود و آنکه در چهل سال حیات خود را بپوشیده داشته است بعد از وفات نام او  
 او همه جهان میراث نمی بخشد در شایع گیاره اقامه و ترغیر حیات ایشان بآبدیال بر لفظ مبارک اندک مرید  
 در خانقاه حضرت شیخ عبدالقادر گیلانی قدس الله سره الغریز در آید که را دید بر در خانقاه افتاده و دست  
 و پای او شکسته و خواب تنده آن مرد پیش شیخ رفت و کفایت آن افتاده با گفت و دعائی خود شیخ فرمود  
 که با شکر اولی اوست آن آینده برسد که آنچه بی دینی کرده است شیخ فرمود که او کی از ابدالانت در پیش او  
 باد و یار دیگر حکم طهرانی که اینها نیست در موای بر پیوند چون بر خفا افتاده مار سینه گیاره اقامه و ترغیر حیات  
 بطریق احسان راست نهاده گذشت یار دیگر او نیز از خانقاه جاب چپ ه گذشت اینجاست که بی ادب وار بر  
 بالای خانقاه گذر و دنیا و مافی آن نیز ندین محل فرمود در کانه نیست ادب بر حسن جواب در نظر بر لفظ مبارک  
 را ند که خواججه بنید بغدادی قدس الله سره الغریز وقتی در شب عیدی در خانقاه خود شسته بود و چهار تن آن  
 مردان غیب بخدمت او حاضر بودند و می می کرد گفت که تو باید ادما رحیه کجا خواهی گذارد شخص گفت در کعبه  
 بعد از آن قوم هر رسیدند که تو کجا خواهی گذارد آن گفت در مدینه بعد از آن سیوم را پرسید که تو کجا خواهی گذارد  
 گفت در بیت المقدس بعد از آن چهارم را پرسید که تو کجا خواهی گذارد او خند کرد و گفت سم در بغداد و در خدمت  
 خواججه بنید بابا چنین فرمودات از پیهم و علمهم و عقلهم نمی سخن در زیر کیا قادی بر لفظ مبارک را ند که کمال مرید  
 چو اینچیز بدایمی شود و قله اطعم و قله الکلام و قله انعام و قله اصحابه مع الانام نمی سخن در جبر و اجتهاد افتاد  
 دین نمی آید و حجت از لفظ در برابر ایشان استماع افتاد و آیات گریه بر دهر هدایت دین پندیده را  
 اجتهاد یاد کرد و پند نامه کان چشمه خرامی داد و هم از ریخا سواد یاد کرد و نیز آینه ششم ما مبارک سبحان ستم  
 بعد از نماز دولت پایوس حاصل شد بنده را غلامی بود طبع نام او را بنکر اندر ادب هم در نظر خواججه ذکر الله  
 بالحق را در گذشته شد دعا خیر از زانی دشت همان زمان غلام مذکور سر در قدم محمد و هم عالمیان آورد و  
 شرف بیت شرف گشت و اسجد علی ذلک دین محل مستحق اجا دام الله بر کاتبه بر لفظ مبارک را ند که دین راه  
 خواجگی غلامی میان نیست هر که در عالم محبت درت اندک کار او ساخته شود و راستی این معنی فرمود که پیری بود در  
 غریب غلامی داشت زیرک نام و این زیرک در رعایت صدق و صلاحیت بود چون آن پیر بزرگوار  
 وقت نقل شد مردان رسیدند که بر جای تو که نشیند گفت زیرک و آن پیر چند پیر بود با اختیار زیرک گفت  
 اینخواججه را پس از آنکه از آنکه بر جای تو نشینم بر آینه نشان این حضورت کند بگرفت تو بدل فایده مشین



فرمود که شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه شبی سومی سومی حاضران کرد و گفت کسی باشد از شما که مشرب بود و گوشت  
 نماز ختم قرآن کند از حاضران کسی این معنی بشکفتل فرمایند شیخ بهاء الدین پیش شد و دو یک گوشت ختم قرآن کرد و چهار  
 سیب پاره دیگر خواند و در وقت دوم سوره اخلاص بخواند و تمام کرد و ملازم این معنی حکایت دیگر فرمود که شیخ بهاء الدین  
 علیه الرحمه غنی گفتی که هر چه من رسید از نماز و اورا و پیش از نماز و همه کردم مگر بخیر تو استم کرد و اینچنان بود که بن  
 رسانیدند که فلان بزرگ از آثار صبح تا طلوع آفتاب ختم قرآن می کند هر چند که بخوابم شومستم بعد از آن محل حکایت  
 دیگر فرمود که قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه وقتی طواف کعبه مبارک میکرد و در یکی را در طواف کعبه بیدار بود  
 او رفتن گرفت از هر جا که آن بزرگ قدم بر میداشت قاضی حمید الدین قدم خود انجائی نهادن بر بردن حالی  
 اطلاع یافت گفت متابعت ظاهر چه کنی متابعت آن کن کن می کنم قاضی حمید الدین علیه الرحمه که بنماچه می کند  
 میگفت من زنی هستم باری ختم قرآن می کنم قاضی حمید الدین بنمایست و بنمایست با خواندندشید که مگر معانی قرآن بر  
 خاطر بوم میگذازد و موموم خواند بر سر زانو زد و گفت محفوظ الاموم با چون خواجه ذکره با بخیر این حکایت تمام کرد  
 اخرا الدین علی شایسته اعظمه الله تعالی که یکی از مردیان خاص بود و سوال کرد که این مگر گوشت باشد خواجه فرمود آری  
 گوشت باشد ساله که عقلان بخواند آن دیگر گوشت و آنچه در عقل را کنجائی نیست آن گوشت باشد حتی سخن در طاعت  
 بشایخ اتفاق فرمود که شیخ ابوسعید ابو انجیر رحمة الله علیه میگفت که انچه من رسید از نماز حضرت مصطفی صلی الله  
 وسلم عهد کردم با انگاه که محکوم کردم که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم وقتی نماز میکرد کلاه انداخته و پای خود  
 در سون تم خود را بر سون در چاهی انداختم و بخان نماز کردم چون این حکایت تمام فرمود روی سوی آنده که بنی  
 کرد فرمود دیگر که بود حسن عمل بقای رسید که چه فیض از روی نازل است اما جد و دهد خود باید کرد ادینه تجسم  
 ماه خوال سنده ذکر بعد از نماز و وقت با بوس حاصل شد سخن در ترک و تجرید اقا و در ناسای آن فرمود که در  
 بود در نهایت فقر و سکنست شکم او از غایت که سبکی بالشت چسبیده در آسیرت خواجه محمود پطو که یار بارک است  
 پیش او و دیار او جواب داد که من در کجابه سیر خورده ام و از جانب قوت استیفاء تمام کرده ام مرا امر و بدین  
 حاجت نیست بعد از آن خواجه ذکره الله باخیر در غایت صدق التو مجبیر و میفرمود که زنی قناعت و قوت  
 صبر حکایت بعد از آن فرمود در قناعت و طمع بریدن از غیر حق سچانه و تعالی فرمود و بزرگی بود او را  
 گفتندی وقتی خرقة خود دیدم دخت بای دراز کرده بود و عطف خرقة بران انداخته بخیه میکرد درین میان  
 گفتندی که خلیفه سید اویج از قاعده خود دگشت همران فرار بود و گفت با خلیفه درآمد و سلام کرد و بوس  
 شیخ جواب سلام گفت مگر حاجی که برابر خلیفه آمده بود و گفت پیشانی که در آتش گشتا را و هیچ امضا نکرد تا  
 بید و بار حاجب همین فکر کرد و المصنح من وقت مرحمت خلعتی بهم نمیدست حاجب گرفت یکدست خلیفه بعد

[illegible]



که سوار می آیند از زبان شیخ بر دیواری نشسته بود و دیوار را گشتن بفرمان نه ای بخود چل و ان میوه در حال رو نشسته  
 نشسته اند که این شیخ همان قتی از میوه ای کوزه آب طلبید مرید کوزه بر آید و شیخ کوزه را گرفت و به کوزه باده باده آورد  
 که او را کوزه باده و شوان گرفت مرید رفت که کوزه را بکاف که کوزه ساخت و پیش او در جان کوزه بدست گرفته شیخ چشم کرد  
 و گفت ای این کوزه که گرفته من که هم جای بگیرم بر کوزه دو کوزه بساز و باده مرید رفت که کوزه باده دو کوزه بساخت  
 و پیش آن در یک کوزه یک دست گرفت و کوزه دیگر بدست دیگر بار شیخ فرمود که بر دو طرف تو گزنی فلان ام  
 جانب گیرم بر کوزه سه کوزه بساز مرید رفت که کوزه سه کوزه بساخت و دو کوزه بر دو دست گرفت و بوم جانب نشسته  
 خود که شیخ چشم فرمود و گفت کوزه چهار کوزه بساز فلان ام مرید چنین کوزه چهار کوزه بساخت و باده و فرعون  
 که این کوزه را کوزه لغائی بسبب این معنی گویند اینه بست و ششم ماهه سوال شد که کوزه را از فلان دولت پای بوس  
 سخن نماز اقامه و حضور اقامه متعین می فرمود که اول حضور داشت که مسیله ای که خواند معانی آن بر دل بکند و از فلان  
 فرمود که مردی بود از مریدان شیخ بنام الدین زکریا رحمه الله علیه و احسن فلان گفتندی صاحب لایت بود  
 در غایت بزرگی چنانچه شیخ بار الدین می فرمود که اگر فردا مرا کویند بر گاه ماه آدوی من گویم حسن فلان را و دوام  
 قتی آن حسن کوی می گذشت مسجدی رسید بنون بگیر گفت و امامی پیش رفت و خلقی بجاعت پیوست و حاجب حسن نیز  
 آمد و واقعا که چون نماز تمام شد و خلق را گشت و حاجب حسن استه نزدیک امام رفت و گفت ای حاجب خود نماز شروع  
 کردی و من تو بخو شتم تو از جای بدی رفتی و در کان خریدی با کس و آن دکان را از خراسان بدی و ای حاجب  
 فلان آمدی من و بانه تو بکشته شدی که تم ای حاجب نماز است بعد از آن هم شیخ بر کوزه فرمود که و قتی در  
 در موضع مسجدی بنام سکر دند و حاجب حسن ایجا رسید اهل عمارت را گرفت که حاجب چنین است که قبله این طریقت است  
 گفت و حاجی انارت که در اندامی ایجا حاضر بود و زجاج آورده گفت بی سمت قبله بر طرف دیگر است بعضی میان  
 سخن بسیار و حاجب حسن انشمارا گفت و بی جانب انبخت کن که من میگویم و یکو بین و انشمارا و بی انبخت کرد و کعبه را  
 چنانچه دیدیم بدانستی که حاجب حسن میگفت بعد از آن از احوال و شرح داد که او افعی بود و هیچ خوانده قتی می اندازد  
 که اخذ می بوی پس او می شنیدند چند سطر به ایجا نوشت بعضی نظم بعضی شعر و بعضی عربی و بعضی فارسی از هر باب چند سطر  
 می نوشتند و در میان این سطر یک سطر از ابی قرآن هم نوشته اند و نگاه از وی پرسیدند و در میان این سطر سطر و آن  
 که است و انشمارت بآیه قرآن کردی که این است او را گفتندی که توان خوانده جدالی که این آیه قرآن گفتی تو را که  
 درین سطر می نیم در دیگر سطر یافتیم هم بلام با الی کذا و قتی سخن در دستند و آن قدر نماز اقامه فرمود که مردی از  
 او را خبر کرد که گفتندی او مکر اول حال نویسنده بود و آخر را وی از اشتغال و دیگر دانید و بی او و عثمان بن خباب  
 را که کسی تا کورین و بی همت هیچ کافری استیلا نماید حال نماز حضور او بمان می فرمود که وقت نماز تمام شد و او را



رحمہ علیہ باہر خیب بخان بر سران اوڑہت فرمود کہ از زمان کہ اولیا و علیات شوقی میباشند از سر سبز  
 پیڑی میکنند اما کہ کامل بہت شیخ فنی از اسرار پیران نہد بعد از ان و بارین کہ چہ طرح بر لفظ مبارک اند مہر عمر  
 مردان ہزار ہا خوردند و شہدہ فرستند بعد از ان فرمود کہ فوصلہ وسیع باید کہ اسرار را تہذیب اہل حق صحتی خوانند نہ پیر  
 کہ مرتبہ اصحاب سکر بالاتر یا مرتبہ اصحاب صوفیہ و کہ مرتبہ اصحاب صوفیہ چہا مرتبہ چہا مرتبہ مذکور سادت  
 یا بویان فتنہ شد سخن در قبول فتنہ افتادہ بود و بر لفظ مبارک را ند کہ طاعتی و مردی کہ انفس صاحب فتنہ می شود  
 در ادای آن راضی دیگر بہت بعد از ان فرمود کہ چند دردت کہ من پر خود و جب کہ دہ ام و چند و دردت کہ از  
 خواجہ خود یافتہ ام در وقت ادای ہر دو و در اختیار افتادہ تہانت از آسمان تا زمین نمی سخن در ترک اختیار افتادہ  
 با اختیار خود هیچ کاری نمی باید کہ در لفظ مبارک را ند کہ مرد کہ محکوم دیگری باشد کہ خود حاکم بعد از ان فرمود کہ شیخ ابو  
 ابو انیر رحمہ علیہ در مجموعہ نبوت نماز از خانقاہ بیرون آمد مردان را پرسید کہ راہ سجدہ اندیکہ است چگونه باید  
 رفت کی از حاضران گفت راہ نیست از ہر رسیدن کہ چندین بار عجزا ز مجبوتہ راہ نیدانی گفت میلیدم اما برای آن پرسیدم  
 ناچار محکوم گیری بام بعد از ان ترک وطن محبت خانہ و کلخ و مثل این عطف فرمود این آیات بر لفظ مبارک اند  
 آیات دشت و کسب کہ یکم جو خوش خان از ایمان بگریہ موش قوت عیسی چو ز آسمان سازند ہم بجا  
 خانہ بردارند خانہ را کہ ہر قوت کنند مور و زبور و حکوت کنند بکشتنبہ سیوم ماہ محرم الحسد است  
 نماز و سبعاۃ دولت بای بوی سیر شد سخن در طاعت اقتاد فرمود کہ طاعتی بہت لازم و طاعتی بہت مستعد طاعت  
 لازم نیست کہ منفعت آن چنان کہ نفس طاعت کندہ را باشد و آن نماز بہت در روز و حج و اوراد و تسبیحات و انجہ  
 برین اند اما طاعت مستعد بہت کہ از تو منفعتی و راضی بدگری رسد با اتفاقی و اتفاقی و بد انجہ و سترش و لطف و حق  
 غیر کی گذار طاعت مستعد بہت گویند و نواب آن سجدہ و اندازہ بہت و در طاعت اخلاص میلید یا قبول شود اما در  
 طاعت مستعد بہت ہر گونه کہ باشد و بکند ثواب باشد انشاء اللہ تعالی تجزئہ بہ نعم ماہ محرم الحرام ستہ نماز و سبعاۃ  
 بدلت بای و حاصل شدن در ولایت و ولایت اقتاد میفرمودند کہ شیخ را ہم ولایت باشد و ہم ولایت ولایت  
 است کہ مریدان را بخوار سازد و ادب و طریقت تعلیم فرماید و انجہ میان او و میان خلق بہت است از ولایت گویند اما انجہ میان  
 او و میان حق بہت است آن ولایت بہت و آن خاص محبت بہت چون شیخ از دنیا نقل کند ولایت با خود برد اما ولایت حق  
 تعلیم کند ان کس کہ او خواهد و اگر نہ بدمار و ابا شد کہ حق جو بل ان ولایت او بدگری دہد اما ولایت کہ مراد ابا شد از  
 با خود برد و درین باب حکایتی فرمود کہ بزرگی مریدی بخندت بزرگی فرستادہ و استطلاع کرد کہ شب بر خط عالم چہ  
 گذشتہ او جواب فرستاد کہ شب ریخ ابو سعید ابو انیر قدس لہ شد سہرہ امس نیز فعل کرد و باز آن بزرگ  
 فرستاد و پرسید کہ ولایت او کہ دادند او جواب گفت کہ از ان خبر ندارم انجہ معلوم شدہ بود اعلام اوم بعد از ان

المانی معلوم است که ولایت او همیشه با ما می باشد و او همواره علم است و در این باب این آمده است که ما را پس از این  
 سبب آنکه انسان می گوید گفت که ای نبی رحمت خداوند منم اینها را پس انداخته ام پس اینها را انداخته ام و بگفت  
 هیچ عیبی درین مشکل پیدا نمیشود بلکه خداوند هیچ اسلام و دنیا را بدین نور الله صبحه بودی و فرمود که چون بودی  
 و تجدید پس رفت و در سوره که نسیب الدین را توکل نماید و جواب داد که من بحسب الدین تسلیم تا توکل کنی و خود  
 بعد از آن که پس سرید که برادرش هیچ اسلام را بدین نور الله تقدیر نماید و چون داد که برادرش می بینم تا را داد  
 معوی که باز نمی بینم و در شش اصحاب است افتاد که در حق اصحاب است نظر نکند و آسانی آن فرمود که خود  
 بود و استوار است نگاه داشت من تصاهه جزو استادی همانا که وقتی من تصاهه علیه الرحمه العبدان را بجا  
 دیگری تفرغ کرد و عرض داد و فرمایید انحرافه بنده مایل که در وقت که در وقت من تصاهه بجا است که در است  
 از دیگری سر می گرفت و این ولایت هم بر من از این است من تصاهه بر وقت که برای این صنعتی بر من  
 تا دیگری سر وقت می باید و اما با ما سازش که می گفت که اللهم اجعلی محمد و آل محمد معاصدا و اربابا سازش که گفته اند  
 و ای همان بیا و در لوح ما زکن و چون من نه اینم من در وقت که هم برادرش سر داده که کات را و آرد  
 و سبب که در شش الدین را داد و مخلوق بند و مولانا را الدین سبب که بعد تجدید مخلوق و پس در سوره که  
 با سوره مخلوق سبب که عثمان سبب که کلاه در جوش که در دیانت و بنس الدین حریت یافت و هم می باشد  
 در این کتاب است هیچ در الدین هر لوی همه اند که علیه فرمود که چون او بخت است هیچ آمد و معوی سر مرد و آورد هیچ  
 می فرمود که حقیقت حلال است که خود حلال و در وقت از سر من خدا سبب که آمد و آمدی اول شد  
 از سر که بر آید و آمدند دولت ای حلال است که من در میان می باشد که میان کسی که حلال می معبود  
 و ای حلال است و مجاهد دینی با من می باید و اما می آن و بود که حقیقت ای بود و پادشاه از فرمودم  
 او بگفت که من می بود و ای آن منس او را از من در آید و او را در اول آمد و در اول منس او را از من  
 مستند و ای بعد هم سبب که در من می گفت که در میان ای حلال است که من گفته و در وقت که در وقت  
 از این سجده ام که بپای و بدین که مانند پدری بگفتی هیچ سبب الدین سر و در وقت که در وقت که در وقت  
 که او کانی و سبب است و در ایامی که در که هم در عهد با حوالی بود که او را در وی گفتی حلال است که در آن  
 جمع مدعی حلال و در حلق صفت و صفت است و مدعی یکی از میزان حلال است که مدعی حلال و قرأت  
 مدعی سبب و تسبیحات و احد و در هر سه اما او را می بیند من آن فرمودی می بیند هیچ سبب الدین معبود که  
 هم از آن یکی که هر سه منس و سبب است هم در دست آن فردی و آن مهر هم بر من هر سه معبود  
 فرمود که فردی بود و ای آن منس از من سبب که او را می بیند من آن فرمودی می بیند هیچ سبب الدین معبود که

دس چند بار منخن بود و نروزی هم بیادند و گفتند سلام علیک ای خواجه علی خواجه علی علیک داد و گفت ایزدان  
 همین سلام خواست گفت دلم و از خواستید داد خود را بفرستید نمود بعد از آنکه این سخن بگویند پیش از آنکه از زمین نشیند  
 در میان بنده و جسدش کرد و گوشت خواست علی سخن گفت که گمانی کرد فرمود که آری بدان اینصافی که کرد از آن گوشت  
 مجرم نباشد بعد از آن فرمود که مردان غیبی دل و آینه میدهند و سخن می شنوند بعد از آن ملاقات میکنند و بعد از آن  
 می بایند در آخرین حکایت بلفظ مبارک آنکه تا به مقام باریت است اینجا که این سخن می برند ~~سنة ۱۰۰۰~~  
 جادوی اول سنه که رسالت پای بوس می شد سخن در سلوک افتاد و فرمود که رفته بروی کمال در دینی سالک در  
 سلوک است بعد و ارکامیت است بعد از آن فرمود که سالک است و واقع است در راجع اما سالک نیست که او راه رود  
 و واقع است که او را وقفه افتد بنده و جسدش کرد که سالک با هم وقفه باشد فرمود که آری هرگاه که سالک در حقیقت  
 فتوی افتد چنانکه از ذوق طاعت بماند او را وقفه باشد اگر زود بر پیاید و بانابت پیوندد باز سالک تواند بود  
 و اگر عیافا باشد هم بر آن بماند هم آن باشد که راجع شود بعد از آن لغزش این راه بر رفت قیمت بیان فرمود  
 اعراض حجاب فاصل ملک عزیز ملک قدیم تنهایی عداوت این قیمت را تمثیل نمود که دوست باشد عاشق و معشوق  
 معشوق محبت کید کرد عیان اگر از عاشقی حسی یک گشتی قوی خیلی در وجود آید که بسندیده دوست او بود اندوشت  
 انوار خاص کند یعنی وی برگرداند عاشق را و جسد است که در حال استغفار مشغول شود و معذرت پیوندد و هرگاه  
 او را از راضی شود آن اندک اعراض که بوده باشد ناخیر گردد و اگر آن محب هم بر آن جفا اصرار کند و غدر اخطا بخورد  
 آن اعراض بحجاب کند معشوق حجابی در میان آورد در میان محب محبوب بر محب واجب آید که در اعتدال او نشاند  
 استیناسی و می مبارک است و فرمود مثلاً هم چنین حجابی نمود میان محب محبوب بر محب واجب آید که در اعتدال او نشاند  
 و توبه گیراید و اگر در آن باب هم است که حجاب فاصل کند چه شود آن وقت از جلالی گزیند پس اول اعراض فرمود  
 چون قدر خود محبت پیوندد چون هم بر آن بماند یکی مصر بود فاصل شد پس اگر هم اندوشت متغیر نشود و مانع نشود  
 نموده که او را بود و در او ذوق طاعت و عبادت و غیر آن آن مزید از او ببارساند لکن هم خدا را آن نخواهد بود  
 طاعت بماند طلبیم شود یعنی طاعتی و راستی که پیش از مزید داشت از اسم شتابان پس اگر اینجا هم در توبه تصدیق  
 رود بعد از آن سلی شود آنگاه چه یعنی دوست او را بر جدای اول مبارک پس اگر باز هم در انابت احوال و اعتدال  
 پیدا شود و آن محبت که بوده با عبادت منبدل شود و منوفا بماند و منوفا است و پنجم ماه جادوی الا اول سنه مذکور است  
 و سبب بوس یافتند سخن در فضیلت دادن طعام افتاد بلفظ مبارک آنکه که یکو حیرت طعام خلق دادن فراتر است  
 فرمود که خواجه علی پسر خواجه بزرگ رکن الدین چشتی رحمة الله علیه چهلین در شرح کفارتار که فراتر شد و در این  
 شکر خان زندگی از بریان آن خانواده اینجا حاضر بود همانا که اینجا مکنه داشت چون خواجه علی از پدر حیران ماند





جرم و خیانت یافتند این همه مخفی دلیل استقامت تو بهت یعنی تا نایب بر سر توبه مستقیم نیست ندانم کسی معصیت  
 تو این خواندند نه رفتی نه می آمدی و بر زبان تو اندر آمد اما باطلی باشد بدان گناه و بدان محبت برانگیزد و در طلب بهت نماند  
 و هم بر زبان تو که او به حق و خجسته بر نماند سخن در ذکر چه بر زبان تو آید و بهر لفظ مبارک اندک که او ترک بگوید در دوشی ضعیف  
 حال بود در آنچه خرج چنگیز خان شد کفار و یمنی بهندوستان بنادند در آن روزی دی بسوی یاران کرد  
 و گفت از غلمان که نزدیک ایشان غالب خوانند آمد پرسیدند که چگونه گفت ایشان در دوشی را برابر خود می اند  
 خود را در پناه آن درویش میدارند من در سپر بآن درویش گشتی گرفتم او مرا بر زمین زد اکنون حقیقت است که ایشان  
 مخالف باشند آمدن ما که بریزد بعد از آن خود در غاری رفت و ناپدید شد عاقبت همچنان شد که او گفته بود و بعد از آن  
 بنده عرض خدمت کرد که اینها لفظ طوق و مشکله است که در دست و گردن می کنند متابعت اوست گفت آری و یکبار  
 جالی پیدا شده بود در امثال این تافته می کردند او بدست خود کاها طوق می ساخت و گاه دستکله میکرد و آتش به  
 دست او چون موم شده بود و اینها لفظ که می تند طوق و مشکله می کنند اما امثال کجاست مخفی سخن در آن پیدا کرد  
 حیات است که در دوشی نه که خدا تعالی مشغول باشد بعد از آن فرمود که بر سر بود او را میر گرامی می گفتند می گوئی آری  
 آن شد که نریات او آید و این درویش را که راستی بود که به خواب که دیدی بهت بودی تعبیر خواب عین آن بودی که دیدی  
 و تو می گوئی او را اشتیاق میسر گرامی غالب گشت روان شد بجا نیکو میر گرامی بوده است در نمانی راه نبری نزل کرده بود  
 در خواب شد و خواب دید که میر گرامی مرده چون با ما داشتند بر خاست گفت خیر چندین راه به بهوس او قطع کردیم  
 و او مرده اکنون چه باید که دباری بروم و موصی که او بود و گویا در زیارت کتم چون رسید به جایی که میر گرامی را نریست  
 پرسید گفت که کوی میر گرامی کجاست همه گفتند حاجی تایم و زنده است کوی را و چه میر گرامی آن درویش حیرانمانده خواب  
 چرا و نوم نماند عرض بخدمت او درآمد و سلام کرد میر گرامی علیک داد و گفت ای حاجی جواب تو منی است بود زیرا که  
 من تیرشده مشغول در حق می باشم نت غیر از مشغول شدنم این ندا می آید که میر گرامی مرده چندین میر دوم  
 ماه جادی الاخره است ایله دولت بانی پس یافته شد سخن در صوم آقا و بهر لفظ مبارک را ندانم که در وای آمده است  
 که رسول علیه السلام سه ماه روزه داشتی اما معلوم نیست که آن سه ماه کدام بوده است بعد از آن فرمود که او را  
 در دوشی آن است که ثلث سال روزه داشته شود یعنی در سال چهار ماه بعد از آن فرمود که این را قسمی کرده اند  
 آنکه سه ماه روزه دارند محرم و ذی الحجه نیز دارند و ده روز دیگر در نمانی تبرک بهم بهار زیارت ثلث سال  
 میشود بعد از آن فرمود که این را نوعی که نریستین کرده اند که اگر در هفته دو روز بدارد و در هفته یک روز بدارد  
 سال می شود و سختی نوز که صایم الدبر آقا و فرمود که میر علیه السلام فرموده است که من صام الدبر لاصام و لا فطر و لا  
 بفرموده است که من صام الدبر یعنی علیه خیمه عقد المستعبر اکو البطو است و در دوشی حله نماند است



با هر گزینت عاشق با او متوکلین بعد از آن فرمود که این کلمه را بگویند و بعد از آن فرمود که طریقه مناجات است  
 که این عمل کسی که بتعلیم کند پرسند که با این صیغه ها از دعا معلوم شود که او را که بتعلیم است یعنی سخن فضیلت  
 لیلۃ الرغایب فدا که غایب حبس رغبت یعنی بغیر از حبس است درین شب بر لفظ مبارک آمده که غایب لیلۃ الرغایب است  
 هر که از آنکه از او در آن سال نیز بعد از آن فرمود که یکی بود و پیوسته این نماز بکند اردی آن سال که فوت او بود چون  
 سال تمام شد آن شب که لیلۃ الرغایب خواند بود روزان وفات یافت یعنی آن سال تمام بریت یعنی سخن در نماز  
 حضرت محمد ادریس فی القادوسی علیه السلام فرمود که آن نماز دسیسوم و چهارم و پنجم حبس است بعد از آن فرمود که دسیسوم  
 و چهارم و پنجم هم آورده اند بعد از آن فرمود که دسیسوم و دسیسوم و دسیسوم و دسیسوم و دسیسوم و دسیسوم و دسیسوم و دسیسوم  
 فضیلت این نماز بسیار است فرمود بعد از آن حکایت کرد که در سده زعفری دهمندی بود مولانا زین الدین اوزار  
 لقبی که مردی آنستند بود در هر شب که او را پرسیدندی جوابش فی کفایتی در رساله عبارت داشتند که در آن عمل  
 تعلم و استکشاف کرد و گفت من هیچ نخواهم شد اگر دی بسج کس کرده ام چون بزرگ شدم وقتی نماز خواهم  
 اویس بی گذارم و دعا کردم که الهی من بکبر سن رسیدم تعلیمی نکرده ام مرا علی که است کن حق تعالی کتیر این نماز علم  
 کس نشا و داد و هر شب که سخن می افتد من بکبر سن رسیدم تعلیمی نکرده ام مرا علی که است کن حق تعالی کتیر این نماز علم  
 دوزی عمر و غنی حکایت فرمود که شیخ بدر الدین غزنوی علیه الرحمة پیوسته این نماز بکند اردی بعد از آن فرمود که اگر  
 نظام الدین سیسخت صیاد الدین بانی تپی علیه الرحمة انصران شنیدم در آن که گفت شیخ بدر الدین بون سال  
 آن نماز بکند و او را گفت که اعمال بر این نماز کردی گفت مرا از عمر چیزی مانده است ما نسال عمل او بود شنبه و دهم  
 ماه حبس نه بد که رسالت با بی محصل آمد سخن در کتب حمایت و خرابی آن افتاد بود و فرمود که کعبه را و با خطاب  
 کرده اند بنسب فرمود است صلی الله علیه و سلم که کعبه او بار خواب گشتند با سیوم بر آسمان بر نه و این در آخر زمان باشد  
 و بعد از آن قیامت قائم شود و انجان باشد که چون قیامت نزدیک آید تیان آید از در کعبه بنده آن قیامت که نام  
 اندوزی بازمان بایند و در پیش آن تیان بای که گویند انگاه کعبه ابر آسمان بر نه شنبه یا دهم ماه شعبان حبس نه بد که  
 سلطت بای بون است آمده در پیش طلبید فرمود که بویته مشغول طاعت عبادتگاه او را و او را حیدر اندن جبهی  
 اگر هم طالع کعبه مشغول باشد مشغول باشی بکار نباشی انگاه بر شرف خاص مشرف گردانید کلاه درام خلعت بپوشد  
 و احمد مدد بکعبه شنبه است و پنجم ماه مبارک شعبان سنه مذکور است و بای بون حال آمد سخن در توفیق این  
 و قیامت شایسته بود و طایفه که در مسجد قیام میکنند عرض داشت که که اگر دعای خود قیام کنند بگویند که خود را  
 خود را یکسبار بخوانند تکریم در مسجد ختم کنند بعد از آن که یکی افتاد که در ایام سابق در مسجد جامع ایام نبی بود  
 و به شرفیام کردی بایمید مثل شجر اسلامی در میان خود که در آنجا شجر آب کرده بر لفظ مبارک آید که تسبیح اول



شیخ قطب الدین قدس سره مبارک انجان بود که من قتی اگر شیخ اجازه طلبیدم تا چهل روز شیخ قطب الدین قدس سره را التزیز فرمود که حاجت نیست دیدن شهرت حاصل نماید از آن انجان بنیاده هشتادین جواب ادم و شیخ بر من حاضرست که مرا قصد نیست شهرت نیست من برای شهرت نیکویم شیخ قطب الدین ساکت شد بعد از آن من بود بقیه عمر خود از آن سخن پشیمانی ناخودم استغفار کردم که جوابی دادم که موافق حکم نبیان بوده است چون این حکایت تمام شد خواجده که الدبایخه نکایت که در مرا هم کیار حوالی زان بخدمت شیخ بی عهده انجان بود که روزی نسخه عوارف بخدمت شیخ بوده است اندان خواند میفرمود ما نسخه بود بخیال باهک نشسته بایتم گویم شیخ بدریان آن اندک کیشی می بودن قتی نسخه دیگر دید و دوم بخدمت شیخ بخیال من که رحمه الله علیه مرا از این یاد کند شیخ بخیال الدین نسخه صحیح دارد و گران سخن خاطر گرامی انجان گران آمد قتی شد لفظ مبارک را بنده که در را که وقت نسخه بقیه نیست بایک دبار این لفظ بر زبان رانده و بر اسبج بردل که در منی کرا بیسه فرماید اگر من قصد و عاهد بران نیست گفته هشتم انگاه در حق خود کمان برم که این سخن در باب نیست چون و سه بار این سخن شد مولانا بدر الدین استحق علیه الرحمه و تفران مرا گفت که شیخ این سخن در باب تو میگویند بر خاستم و سر بر من کردم و در بای شیخ اقدام و کفتم خود با بند مسها که مرا بقصو و ازین سخن تقیم نسخه کتابخانه مخدوم باشند من نسخه دیده بودم از ان حکایت کردم از اصلا خیری دیگر در خاطر بود و هر چند که خدا میگردم اثر بر صافی را انجان در شیخ میدیدم چون از انجا بر جایم بنستم که چه کنم مباد ایچ کس از انجان و زود انجان حسم که مرا آن روز بود گریه در من افتاد و حضرت میران آمد تا رسیدیم بر لب جایی خواستم که خود را دران جا انداختم باز مال کردم و پاخو و کفتم که گدای مرده که نما این بدنامی مباد که باز گردد و درین سخت و حیرت مسه هم دارم و صبرانی بیرون فتم و پاخو که در می رازی می کردم غذای داندانان ما محتای کس تا چه حال بود انحضرت خدمت شیخ پروردگار بود شهاب الدین لقب میان من او طریق موت سلوک بود و او را ازین حال خبر شد و بخدمت شیخ رفت و از حال من بطریق نهر باز گفت خدمت شیخ سپر خود را به طلب من فرستاد و یادم و سه روز قدم مبارک او آورد و من ناگاه خوشنودش دوم روز گرامیش طلبید و شفقت و رحمت بسیار فرمود و گفت این همه ای کمال حال میگردم این لفظ امروز از خدمت او شنیدم که بر شایطه مرید باشد انگاه مرا خلعت فرمود و کمبوت خاص فرستاد و اینک مدرب العالین چنانکه شنبه است و یک ماه رمضان سنه مذکور بدولت پایوس رسیدند من در جهاد حاجت افتاد و لفظ مبارک را بنده اول که مردم آغاز حاجتی می کنند بهر شیشه به نفس گران می آید و دستور فرماید اما چون آن کس قصد حق شخص میکند حق تعالی توفیق از ان می دهد و روان کار بروی سهل می گرداند همچنین هر که است اول دستور بنایان چون مردم آغاز می کنند با تمام می شود بسیار نکایت فرمود که شیخ بخیال الدین متوکل جمله الله علیه را بهر حاجت تا دران

را که موصوفه و معانی مکتوبه و اسباب کتاب و نحوه اصلاح عظیم مستند را اگر کامه حاصل کردی و در کتاب خود  
 و اگر چه بدست آمدنی کا پوزه و اسباب یک نام را که در معنی یک و در لغت یک و در معنی یک و در لغت یک و در معنی یک و در لغت یک  
 گفته و درایت ای و هم و اوج انگایا را و بیایم انگیز پیشتر تو در حدیث گفت مالی جو موجودی شیخ کس  
 این که حمید آن کین مستند فاران کا در مد و ساد و در کلمات مستند معلوم است که یک درم را چند کا در مد و  
 اتندی انچه از خود آن کا بعد از امام موت است و در که موی رسد و اسباب کا بعد و دیگر و آن موجود است  
 و آن کلمات هم این یلاند بعد از آن شوا قیض رسیده است و آن کتاب سرودی مولی امام مدینه که چون  
 در آن کار سرودی رفت امام رسید یعنی آن هم در یافت شیخ بحال پس متوکل مولی اتحاد و موت و موت که  
 در می حدیث او شسته بودم و در مد و دوم وی سویی اگر دم و کم کما سر و فائحه بحال ریت آنکه من  
 فاضلی سوم شیخ بحال پس ما که در مرحلی کما آن رفت که کر شسته دوم ما که کم که کما شسته فائحه بحال ریت که  
 من علی فاضلی سوم شیخ جواب داد و سوم کرت قول کم محمد یک تو فاضلی سوب و دیگر سوب من مستند و آنکه که اندک  
 میر تو فاضلی حاد و از این کار سر و که فائحه کما شسته من در امر من فاد و بود که در حدیث اده است اگر  
 که شمشیر که یکه وقت حاجت و آنکه آن در چار که سر و که آمد دم در گوشت که سر و فاد کما که دست آخر شمشیر  
 کما آن که کم شمشیر معوم کرد و حق تعالی او را یار و بعد از آن خواجده که و الدما میر و لفظ مبارک را که  
 گوی آنحضرت در باب کسی متوکل است که او را جان یک هم بوده اند و را که اگر در این اسباب هم و شمشیر و کی کم تو  
 عدل هم ما که اما آن که جان یک شمشیر و آن کم تو و هم که کرد و حق تعالی او را و آمد و کما فاضلی میر و  
 خلعت کس کما شمشیر و آنکه در باب جان کما شمشیر و شمشیر و مبارک که بعد از سبه مد که دولت نامی کس  
 حاصل شد سعادت را هم دهر شسته بود و نزدیک زمان چون آمده و حق تعالی او را و آمد و کما فاضلی میر و  
 زمان شمشیر شمشیر مبارکی که یک خلق در را و میر و شسته فائحه و آن در را حکم ملک است که شمشیر  
 سامعی تند در مد و شمشیر که در دید که در گدیده مانده ام سر و که مرا سکه اری ند و سر شمشیر و شمشیر  
 در گرفته ام شمشیر و شمشیر که در گرفته و حکم گرفته و بعد از آن لفظ مبارک اند که شمشیر و الدین که را و شمشیر  
 اند که شمشیر که بر دوشی میری چنانکه یک گیر حکم که بر بعد از آن حکایت کرد که در واره و شمشیر و شمشیر  
 بود و آن سواره کتا و خلق میری که میری شمشیر و آن شمشیر که شمشیر و شمشیر و شمشیر  
 و بویه چون آن شمشیر که شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر  
 شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر  
 شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر  
 شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر







[illegible]

سکو می آید برده سکرندگان محسب الواحد را مامد که صاحب حدامه و این حدیث بیانی در سطح  
 من اجزاء احدی مطلق الواحد است و داراں در کتب متباب الدین بهر دو گفتا در علم علی علیه السلام که تمام سیدی  
 رلف مارک اند که هیچ هم الدین کبری علیها الرحمه و الوعد الی کفایتی که هر کسی که در سطح متباب الدین  
 و ادب الادوق تمام ندارد این محسب و استراق مطلق متباب الدین اما و مرود که وقتی شمع احدی که  
 رحمة الله علیه رشح متباب الدین آمد شمع مصلاهی خود بجهت و بریر زانو با و این می رود یک سالیح عانی  
 تعلیم است مانند المصنوع و است در اند شمع او حد تمام طلعت شمع متباب الدین حوالا را طلب و مرود میهم  
 تمام مرت کرد و وجود کوه رقت و لطافت و در کرمسول گشت شمع او حد و اها که اهل صلح بود و در حد  
 مسول سد و جل انداخته خادم حلقه احدی شمع متباب الدین آمد رحمة الله علیه گشت شمع او حد  
 این محاسن را بهی می ماند سر و مرود که است نام بود گشت بود شمع اما حد گفت من حد را در حد را  
 و کره امید با حیرت بود که عانت استراق وقت متباب الدین کرد که محالی در ذکر مسول بود است که از علم  
 تمام حد است و بهر بار که تمام در دانت میکرد داخل تمام و ان می خواند شمع می شمع بدو شمع تا حد  
 تمام می شمع ما حد است که مانند حد انان مسولی بود که نامی من در ذکر را در می با و در حد که بسیار  
 در نگان اما حد اند حد را در حد را بر سید که تو با و ریده شده گفت آری دیدم در بار تلمیسی  
 در گال اما می کرده ام و من شمع حصی محالی رحمة الله علیه او یای دیگر حد را در رلف مارک اند  
 که شمع حصی محالی و علی جویری رحمة الله علیه بهر دو در یک بر بوده اند و آن بر طبق عهد بوده است  
 شمع حصی محالی در دیر با سکت اند و روده است بعد از حد گاه بهر یک از حد علی جویری را مرود که در حد  
 در دماک شمع علی جویری عود است که در حد این اما حد نیز مرود که تو در حد علی جویری شمع  
 اسارت احوال در حد و راندت بود و اما در آن حد که شمع حصی محالی بیرون آوردند نمی شمع و در حد اما در  
 رلف مارک اند که شمع شمع را نظم حوب بسیار است و من شمع او حد که می را در شمع او حد که در حد که در حد  
 رحمة الله علیه محسب علی الجحش شمع سیب الدین ما حرری را که او را علم تمام بود و خوب گفته است اما می مرود  
 حد است او را مرود که در حد شمع کانی تا المی آمده است تو حد اسری می نویسی خواند که هر می را از کانی است  
 من در حد اما در حد اسراق مرود در حد در حد اول حد را فاحته الکرسی اما حد و در  
 حد دوم حد را فاحته اسراق شمول اما و اید اند نور السموات ماکل می علم حد را از مرود در حد  
 و مرود اما در حد اول حد فاحته قل اعود رب اعلی در حد دوم قل اعود رب اعلی در حد اول  
 در حد که است اما در حد اول حد فاحته قل یا ابا الکوا و در حد دوم حد را فاحته اعلی در حد

ایندو گانه ادا و عبادت است بعد از آن فرمود که دو ملکوت و یک کثرت خواهم گفت این سخن بر لفظ مبارک اند و چشم بر آن  
کرد و گفت آن روز که شجره الاسلام خدای الدین قدس بعد از العزیز را نماز اشراف فرمود این سخن گفت فرمود که  
آن یکم خواهم گفت چشمت باز دوم ماهی جبهه مذکور و کثرت بانی است آدم سخن در ادب و کثرت در آید  
و ادب شتر معام گرفتن در آقا و فرمود که ادب آنست که چون در مجلس آید سر جا که معبای خالی پدید نشیند  
متمنی چون بخدمت برسد و آید در بند آن نباشد که بالا و میزد و میزد سر جا که فرمود چشمت چشمت که جای آینه همان  
باشد بعد از آن فرمود که وقتی رسول علیه السلام معمای نشسته بود کسی که میزد یکی در آره فرجه یافت بر تو میا  
و ثبت دوم آن حلقه جای خالی یافت در پس آره ثبت سوم روز از آنجا یافت و باز رفت ساقی شد  
بمنبر علیه السلام فرمود که این عتس جبرئیل علیه السلام یاید و در خبر که و که خدای خالی سیر یاید که آن کس یاید و در آره  
جای یافت و ثبت با او در پناه خویش جای دادیم و آن کس که در آره جای یافت از غم بر آره  
نشست تا از غم کردم فردای قیامت او را نصیحت کنم و آن کس که در آره جای یافت و باز رفت رحمت  
مانند و کثرت یافت بعد از آن خواهی که اندک خبر فرمود که ادب این است که آنکه یاید سر جا که در مجلس جای پدید نشیند و  
در جای یاید پس آره نشیند باید که در میان نشیند که سر که در میان نشیند او معون باشد آیه نشیند و یکم ماه  
و کثرت چشمت مذکور شرف دست بوی حاصل شد سخن در تلاوت قرآن اقامه و حق خواندن آن و ترسیلی که واقع  
شده است بر لفظ مبارک اند که چون خوانند و در آره می خوانند و در آره می پدید آید باید که آنرا بکمر آید و راحت گیر بعد  
از آن فرمود در حالت تلاوت و سماع سعادتی که حاصل می شود آن بر سه قسم است انوار است و احوال است و  
انوار است و آن از سه عالم نازل می شود و آن سه عالم که است ملک است و ملکوت است و میهن جبروت است و آن سه عالم  
که نازل می شود بر سه عالمی فرمودی آید بر درج و طبقات جوارح نخواست انوار از ملکوت بر اوج بعد از آن احوال از جبروت  
در بر قلب بعد از آن انوار از ملک بر جوارح یعنی اول در حال سماع انوار نازل می شود از عالم ملکوت بر اوج بعد از آن  
انوار در دل پیدا می آید از احوال گویند و آن از عالم جبروت است بر قلب بعد از آن بجای و کثرت چشمت که ظاهر شود  
از انوار گویند و آن از عالم ملک است بر جوارح که بعد از عالمین یعنی سخن در صدقه اقامه فرمود که چون خلیج  
شرط وجود شود بی ترک آن حقه قبول نشد و از آن پنج شرط در پیش از عطا است و دوم در حالت عطا است  
و یکی بعد از عطا است اما آن که پیش از عطا است یکی آنست که آنچه خواهد داد از وجه حلال باشد و دوم شرط آنکه  
کند که مردنی صلاح دهد که در وجهی خرج کند یعنی با صلح دهد و آن دو شرط که در حال عطا است  
یکی آنست که تواضع و شاکت دهد و با شرف دل دوم شرط آنکه در حقیه دهد و آن یک شرط که بعد  
از عطا آنست که آنچه در پیش از انوار بر زبان بیارد و ذکر آن کند بعد از آن فرمود که صدقه است





ایند و گانه نام و نام و وجه و چنان اسم که مراقت تو کنم انزو گفت برابر تو چنان است صده جهان گفت چنان  
 کرد و گفت آن روزی تو طعام بخور و بوی من آمده بودم و بر ما ندیده نوشته و چیزی از آن طعام تو خوردم مرا بر جوان  
 حق است صده جهان چون این شنید بر فور بر لبست و بر باد شاه رفت و کار داد نامم کرد بعد از آن شب  
 در میان افق و صبح و شش ای ایثان فرمود که شیخ بدرالدین احاق علیه السلام از محمد انور ان یکی شرطی  
 داد و گفت این را بازار به فروش بعد از آن گفت در و نیتانه فروشی از تو پرسیدند که در و نیتانه فروختن  
 چگونه است گفت یعنی بخانه باز یار بند بر با یکدیگر و نشسته و نشسته است و نه چاه دی حبه نه نمان و سبانه  
 دولت بای بوی سیر گشت سخن در طرب ساق ابراهیم اوم افتاد و رحمه الله علیه فرمود که اوده سال در عمارت  
 بوده است در آن عمارت چه کاری بود اوم بر آن چنان تعلیم بودی و خدا عی و دل اقا کردی تا بنی عظیم  
 سر یافت بانی که هم ملاکت بود در آن تاریکی و سخن بگو بیتی رسید از ابرو خود کشیدم که من ندانم  
 روز بند بر آمد و بستن از خود دور کرد چون میگو که کرد آن اوم می بود و نشسته کناده و سر افروخته در منزل  
 آمد ابراهیم اوم رحمه الله علیه در آن تحیر بود که او از بی شنید که بخاک من التل التل یعنی ترا از چیزی تلف  
 کنند که سر بود بجات و او هم باز دای که انهم تلف کنند است بعد از آن فرمود که در و نیتانه دیگر را بر این  
 اگر است بود و بخاک بود که در و نیتانه در جای افق و دو و سینه موجود و بنو که بیرون آید در عرض ملاکت افق  
 با نگاه رفته سگی دید از بالای چاه در چاه فروخته داشت که سبب خلاصی اوست آنرا گرفت و از چاه  
 بالا آمد چون میگو نگاه کرد و شیری آید بود و دوم فروخته نیز همین او از شنید که بخاک من التل التل  
 هم از اینجا سخن در گرفت اولیا افق و فرمود که پس بود و محبوب مدعی باید و پیش و نشسته خوبت که آن و لی را  
 ایشان که در خاطر که زید که آنرا که چشم نمایا است و جب که که در عالم باطن نیز او را نقصانی نیست  
 پس دی سوی آن محبوب که پرسید که نشان ولایت چیست و چون بنیان که این سخن می پرسید کسی نیاید و بر  
 یعنی آن مدعی نیست مدعی از ابرازد و باید و بر منی اولیست باز براند و با بر سر اوم بر اند و بنیان آن  
 هر که نشان اولیا چیست محبوب گفت ایشان را بر می آن است که من میانی اولیا نشیند نمی سخن در که نشسته  
 لغز افق و در آن فرمود که جوانی بخند بر سلطان ابراهیم اوم رحمه الله علیه برید شد این جوان کثیر الحالت  
 بود چنانکه ابراهیم اوم را از طاعت و عبادت اولیا عجب مدعی نفس خود عتاب کرد که این جوان تو  
 دیدم و حید بن طاعت می کند ترا حید بن نیت میدانان خود ضمیر روشن کرد که انچه شیطان می  
 آن جوان لغز ناچه جرمی خورد و شیطان او را بران طاعت میداشت تا ابراهیم را از جلال و بر خیز  
 گشت آنجا را گفت این طعام که من بخورم قوت خودم از این ساز جوان همچنان که در طعام در پیش



جلد دوم	از نواید افق	بسم الله الرحمن الرحيم	سند عقول	نفسه سحری
---------	--------------	------------------------	----------	-----------

این صفحات عالی و تفصیلات عالی از الفاظ مبارک انعام ستر که خواجہ رحمتین قطب الاقطاب شیخ  
 الارضین ختم الشیخ فی العالمین نظام الحق و الشریع والدین مع المسلمین بطول بقائه آئین جمع کرد  
 بمیزین بخیال چند خود و دیگر پیش ازین تحریر یافته و طبع شده و نام آن نواید افق و مقرر گشته و بعد که  
 خوانده و نویسنده را جمیع دو جهانی حاصل ایالات اشرار الله تعالی صحتی که جمع کرده تحقیق باریان حسن و حسن  
 یکی از اسید واران در چهارشنبه شب و نیم ماه ثوال شمس و سبانه دولت پای بوس سبانه سحر در ترک نظمت  
 خلق افتاده بر لفظ مبارک اند که در ایام خوانی مرا با خلق نشست و خاست بود و بهت پیوسته ددل کردی که بی باشد  
 که از میان اینها بر آن آیم اگر چه مردمان متعلم بودند شی و متعول بودندی در حجت هم بر با لغت در خاطر میوهی خایک  
 کرات بایاران گفتی که کن میان جانیم بود و در پی این تمامها نموده عرض داشت کرد پیش از آنکه بخندت  
 شیخ الاسلام فزید الدین قدس الله سره العزیز فرمودند این سفر میفرمودی که آری جانشینت و ختم ماه و قیام  
 سینده مذکور سعادت پای بوس شیخ در آن افتاد که مردمان بزیارت پیرو خود وند و هر یکی بعد از خدا  
 رو در لفظ مبارک کند که من بهر گرت بخندت شیخ الاسلام فزید الدین قدس سره العزیز رفته  
 ام بر سال یکبار بعد از آن که نقل فرمود هفت بار دیگر رفته است یا شش بار اما اغلب گمان آن است که  
 هفت بار رفته شده است چنانکه در خاطر محبان مقرر است که در حیات و محبت و بار رفته شده است  
 بعد از فرمود که شیخ جمال الدین هفت بار رفته بود از ماضی بعد از آن فرمود که شیخ خیر الدین متوکل  
 رحمه الله علیه اول بار که رفت وقت و دایم از خدمت شیخ فاخته در خواست کرد که بچنین که این بار آمد دام  
 رد گیریم بیایم و سعادت دست بوس بیایم شیخ فرمود که فاخته خواندن حاجت نیت بار را خواهی آمد بعد از آن  
 رده بار دیگر بیاید نهیم بار که باز گشت فاخته التماس نمود برین نیت که اولی را کرده بود و دوم بر لفظ مبارک  
 رفت که بار را خواهی آمد از آنکه بار تا امروز فرمودیم بار شد فاخته التماس میکنیم که کی بار دیگر بیایم بار را

حبله دود  
 است از اندیشه پاکت تدریج تحب الدین هم جنس کماں بر مگر تشبیه ادبای سخن ما اعاذت کرد که در سینه  
 هم سیم حجاب مرود او را انگشت من ساکن اسان ملاقاتت شد نمی حکایت سیم بهاء الدین و دیگر یاران  
 حمد الله علیه که او بعد از سیم ایوب تنهاب الدین موافقت در دل نه مگر العزیز در خدمت او معده رویش  
 مودعه عده در سیم سال اندر بهار و اسار کرد و چون سیم بهاء الدین سید وستان آمد و در محبت نکرد که محبت  
 سیم رود چون روان شد سیم حلالی الدین تر زری قدس اندر و العزیز را پیش باید سیم بهاء الدین  
 مار گردانید گفت که در میان سیم ایوب هم عین است که بار کردی حداران در سیم بهاء الدین سخن  
 در موت در مود که در عده و در آن بهتیا مات که ماران و دیگر با الهاماته اند و چاکه بعضی یاران  
 قدیم مزاج سیر کرد که ماحدین سال خدمت کرده ام با احدان محبت رسید و سید وستان یابد و در  
 حداب اندک سیمی مات و محبت و او را این صریح سیم ایوب اثنان اعواب داد که سیم  
 سیم وای ترا در و دود در سیم بر کی ماید که پشت در گیر و مار کرد یا سیم خشک آورده و دود  
 یک نیم در گرفت سیم سیم ماه دی سیم سیم که در عبادت می دوش سیم سیم در عبادت محبت  
 و سولی می افتاد و مود که هرگز او خودیت می اندیش است خودی که میان دود علم باشد او با هم  
 عدم ماید گفت حاکم در ایام معده عورات اگر کرد و روح می عین دود دوم در طهر می عین است و سیم  
 در روح می عین است طهر را هم حکم حوت حداران رلفظ مارک را اند که الوحد من الحدیث  
 کاظهر المخل من الدن حاصل الامر در حین عمر که خود او را هم عدم است چه انعام اید که روان  
 حد را عینیت و عقلت چه ماید که را یابد حداران حکایت بر کی در کی در مود که نویسته سول حق  
 نودی و خلق محالفت کردی او را گفت چه حالت که سیم عبادت کسی سول موسی و ابرحیت خلق با حق را  
 گنی آن سر حوات اد که من ایضا حد در سال من معده و دوم حداران هم دور انهم و هم  
 نود انقدر عمری که در میان مافته ام آن راحه صالح کتم و محاورت خلق و استحال لایمی جیح  
 سام ماری آن مایه حباب حسان که ام که در صامی حق است مولا نامسود و او دی دام و در حد  
 حاضر نود و در رسید که گامی نامی او گفت در حجاب مولا ماران الدن عیب دامت نصایک و در  
 در مار را که در مده سیم بر کجا حوی بساط حداران مود که سر و در من معنی لفته از من معنی  
 بعد بر مان حال حوال مار رسد که امر در تو سیم و اگر می گفت سیم عمامی که گفت اگر گوید که  
 آن لفته که رو که سیم ماران لفته تر که سیم سیم سیم ماه دی سیم سیم که در  
 دولت می دوش بدست آمد خدمت سیم آن روز در مار جبار و عری می باز آمد و در احوال

او حکایت می فرمود که مردی بنام بود و او اطلاق می نمود داشت و اتفاق نیز با عبدو بنیک نمی کارند است بر  
 جاده مسلح بود و همین بود که دست کسی گرفته بود و بعد از آن بر لفظ مبارک اند که مرد چون بسیار  
 اورا تشنه افی حاصلی آید و چون طاعت کند کار او بهتر گردد و درین محل بسیار یاد نبرد و را بنگه نمی فهم  
 عمل از نظر او فرو و اگر دنا به حبس سبلا نه شود و در میان زده نگردد و او بنگاه هم در باب آن سبونی  
 فرمود که شنیده شد که وقت نقل تنها بود و هیچ کس از خویش و دیگران بر سر او نبود و همین اد بود  
 حق این بزرگ حاکم است و سعادت می آید و حکایت مولانا شهاب الدین خلیف المومنی اتفاق فرمود  
 که او فاجبات کردی که خداوند امن بسیار حمد و ثواب رسانیدم امید دارم که تو هم این عهد را بجا آری  
 که وقت نقل من بچشم من نباشد نه ملک الموت نه فرشته دیگر من من چشم و تو بعد از آن فرمود که این  
 شهاب الدین پس عزیز کسی بود و در شب سوره القدر خواندی آنگاه در خوابی با حکایت کرد که شب  
 این سوره می خواند از گوشه خانه او از آنکه داری سطر و گرنه در از سر ما ماد و کشیم و تو نداری سطر  
 انچه به من گفته بودند حیران ماند که اینک می گوید و نیز کسی خانه جهان بود که این معنی از و صادر شود  
 ناچار دیگر من شنید که داری سطر و گرنه در از سر ما ماد و کشیم و تو نداری سطر خواهد که بعد باخیر  
 حروف رسید که به جهان غایب شد که تمامی حکایت تقریر توانست کرد و میگفت و گفت این مولانا شهاب  
 از خطاب رفت و بلا ما رسید و بحث کردند هم جهان رفت که بخوابت نمی سخن در سماع و اهل سماع  
 اتفاق در لفظ مبارک ماند که سماع محلی است قومی مردمان افغانی سخن در آن افتاد که ایان  
 باس جلوه باشد فرمود که کافران وقت مرگ عذاب سائنه کنند از میان ایمان آرند آن ایمان  
 محسوب نیست زیرا که آن ایمان غیب نیست اما اگر بموئی بوقت مرگ توبه کند او قبول است ایمان کافر  
 وقت مرگ قبول نیست باینکه باز دهم ماه محرم سنه ششم سبلا نه دولت پای بوس سیر شد سخن در  
 کتب شافع اتفاق خواندی که ایشان نویسنده غیری حاضر بود و عرض داشت کرد که مراد او  
 مردی کنایی نمود و گفت این نشانه خدمت خداست و گفته اند باخیر فرمود دینی تفاوت  
 گفته است من هیچ کتابی نه نوشته ام بعد از آن فرمود که شیخ علی بحوری رحمه الله علیه چون گفت  
 العجب نوشت در اول کتاب نام خود یاد کرد و بعد از آن دو سه جایی دیگر هم آنگاه سبب و کردین نام خود  
 گفت آن بود که پیش ازین من اشعار عربی گفته در این نام خود یاد ددی ناچار فری آن شیخا به نام  
 خود کرد و در وقت نقل بی میان رفت چون انجلیات تمام شد سخن در آن اتفاق که وقت نقل قوی و شوا  
 است و در آن گفته که با ایمان رفت و گفته بی ایمان رفت بعد از آن بر لفظ مبارک اند که علامتی است





آنچه بعد از آن بر لفظ مبارک اند که شیخ جمال الدین النوسی علیه الرحمه نیز بعد بی رواق کرد لفظ حدیث یاد  
 نموده است یعنی این بود که تفسیر آقا یعنی ذکر موت او مبارک شد و چنانکه بعد از این میباید در میان فرموده که الباقی  
 بنا وقت نقل نمیشد آن اند که گویند که در خواب با ستم  
 و مستحق او ستم و ستم را حاضر شده وقت رحلت آن خفته را ماند که چون ناگاه از خواب برآید معشوق خود  
 را که همه عمر در طلب او بوده باشد ستم بستر خود بیاید دانی او را چه بنامی بدو وقت آنکه بکین از  
 خواب آن که از بعضی او میایستد که آنرا از همین جا بیدار کند حال است فرمود که اگر ای امایین نمی که این هست  
 می بیند چون آن نعمت کمال در یابد است بدان خفته ماند که چون بیدار شود معشوق خود را در بستر خود باید حکم انجیزد  
 که آنرا ستم خادما تو از بهو اینی همه خلق خفته اند چون بشیر بیدار شوند کسی بیجا چه مستحق است چون میرد  
 با آنچه مطلوب است بدو دهند بعد از آن در ذکر کتب اولیا حکایت آقا و فرمود که مراد دوسی بوده است در  
 بدو آن خاتم عظیم صلح و متعهد و ابدال صفت اگر چه ای بود و معنی و تحقیق مسائل شرعی احکام آن مشغول  
 بودی و از سر کسی میباید تا چون مراد بی آمدن شد او هم بدلی آمد روزی در رای ملاقاتی شد  
 بدو و گرم رسید بعد از آن از والدین پرسید و در از رحمت والدین معلوم بود اما از نقل گفتیم والدین بر  
 حق میبویست و گفت تعاهی تو با منی اضطراب نموده متعیر شد و گریه برایشان کرد چون خواجه ذکره العبد الخیر  
 بدین حکایت رسید جان گریه برایشان تشکیم شد که آنچه می گفت تمام معلوم نشد و راستای گریه این دو  
 بر زبان مبارک ماند که آن معلوم نیست که از آن احمد روایت فرمود یا خود یاد کرد و التماس است این است  
 از من که هیچ تدبیر نکرد و شبهای صیالی از بنجیر نکرد که وصل نواری کند و با کند بار که فراق هیچ  
 تقصیر نکرد بعد از آن فرمود که پس از چند گاه این احمد از دیار رحلت کرد و منشی بخت و دل در خوابیم  
 کوئی همچنان بر حکم نمود از من سائل و احکام می پرسید و در گفتیم آنچه که تو سپری در حالت حیات کار آید آخر تو  
 مرده چون این سخن گفتیم مرا گفت تو ادبیای خدای را مرده می گوئی و راستای این حکایت جو افندی در آید  
 نفسی کلمات نافرجام گفت چنانکه لایق مجلس ایشان است خواجه ذکره العبد بالخیر هیچ گفت تو می که او کرد  
 از ابو فارس یاد بعد از آن وی سوسی حاضران کرد و گفت این منشی هم باید بسیار کسان می آیند و سر بر قدم  
 می نهند و خیری می آرند پس این چنین کسان نیز میباشند تا بیایند و محابا هر چه باید گویند از چیزها بنشیند افکار  
 شود و ناگاه حکایت فرمود که وقتی ازین برایشان گویان می نیامد و مرا بافتنها بسیار گفت منی هیچ خواب  
 ندادم آنجا گفتم تا همان با وجود ما آمد احتمال شما بعد از آن فرمود که وقتی بی ازین بی باکان مسجد شیخ  
 فرید الدین قدس العبد سره درآمد و گفت گرفت که چه خود را بی ساخته شیخ فرمود که من سلسله ام خدا ساخته است





احوال مسیح از اسلام و بعد از آن افتاده بود قدس الله سره العزیز و مؤدود که ظاهر آنجا نشسته نشسته و دیده  
 که تپان بود که در آن شربت نثار و ردی قدری گاهی مویزه دماں کرده اراں قنچ مقدار سیب و نان قنای بر  
 حله حاضر نشست کردی باقی نمی که مادی خود کار بردی و آن بقیه هم کسانی را که جوایب بصدقه کردی تا که  
 آمد و رفت نوی بعد از آن پس از چهار روز دماں حرا کرده ماند و ندی آن ماں کم از یک سیر بودی و اراں  
 که آن باره باره کردی نیمه حاضران را رساند می آن یکتاں و دیگر جو و ردی اراں آن حاضران گیر که جوایب  
 سیب که دی بعد از اراں می با دو مقام شمول بودی شمول بودی و امام بعد از آن مائه هستی و او در مقام  
 بر گزیده حوال آن طعام چندی پس طعام دیگر بخوردی مگر مار و وقت اظهار در دیگر بعد از آن فرمود که  
 افتاد از رحمت مده بعد هم دماں رحمت لعل فرمود و دوامه ذکره الله ما احسنه می شود که یک تنه قف است  
 پس بعد از آن حاضران دیدیم که چلی رست کردی کلپی که اراں رو برستی همان مالای که است انداخته  
 عا که چلی کلیم ما ماں میرسد آنجا که موضع مای ساکن و دو سه آرد و هاد که اگر سه تن مال که از آن  
 از ستر مای مادی یک عصای که از پیچ قطب الدین یافته بود قدس الله سره العزیز اراں آورد و دعای سر آن  
 بعد از آن هم اراں عصا نکاش کردی و اسرار رحمت فرمودی و آن عصا را سر راندت و دو آردی و تقبیل  
 میکردی بعد از آن فرمود که بگردید و بعد از آن رحمت مراد و حداد را گفت که بر دید در طالع حلیه و برین است  
 صحت مراد عا که دماں کردیم پس بخدایار و اراں حلیه و زخم آن حلیه و مای داشت اراں امام رستم  
 و طعام را بر خود دیدیم و معاینه نمودیم و دعا کردیم و خواندیم و بعد از آن شمع آمدیم و دستادیم و بعد از آن  
 کردیم که دست با حکم دماں بیدار نمودیم و دعا کردیم و شمع ساعتی تا بل و بعد از آن گفت که اراں دعای طاهر  
 هم از صحت مدات و حواصی که الله ما خیر فرمود که در جواب مسائل تنم ماری بود که او را علی باری  
 گفت می اراں پس بعد از آن بود و او را اراں خاک گفت ما ما قضا می و دات ساکن سچ کامل حای قضا  
 در حق کلاں کی سخاست و چا با که آن شمع سچ رسید پس اراں شمع سچ رسانیدم بعد از آن می شمع  
 کرد و گفت که کس از حداد و استه ام که هر چه تو از حدای بخوای بعد از آن عصای خود را داد و در میان سدا  
 عرض داشت که که جان و تن من سچ حاضر بوده ایده شمع را که دو فرمود که حیر مراد ماه سوال می و سدا  
 و اصل بیان است بحم ماه محرم بوده است وقت رحلت اراں یا که و گفت طلائ و بلی اسد این شمع گس  
 که وقت رحلت سیم قطب الدین قدس الله سره العزیز من خیر حاضر بودم و مای بودم حواصی که الله ما خیر  
 این حکایت معروف و اگر بگوید که در عهده حاضران اراں کرد و بعد از آن اراں حکایت فرمود که حواصی  
 شمع حاجت و ماه رمضان در آمد اظهار میکرد و تار و پی خود را آورده بود و دماں میکرد و دماں میکرد

می نمایند شیخ نادلی فرمودند در آن ایام که یک سال خوشه زمین اودین خواستم که بخیرم در دل کردم کردو  
 ما بهیچ کفارت این فرموده دارم این دولت که بدست خود چیزی من و دیگران میام نزدیک بود که بخیرم فرمود  
 ای کجی مرا جنت شری است تر امانت که بخیر می مدت عمر شیخ برسدند فرمودند و در سال بود در فرمودند  
 این بحالی فرمودند و در سماح این چند آن ذوق حاصل شد که در بیان میگویند چون شد برآمد بعد از آن  
 نماز ختم مصلای صلبه را بخشید و آنجا که علی ذک استندید و هم ماه رجب الاول سنه مذکور است و در آن  
 حاصل شد و دعا افتاد فرمود که عاقل از نزول بلا بیاید که لفظی تری ادا فرمود که چون ملا نازل شد دعا  
 فرمود بلا اثر دهر و در هوا یکای می شوند متعاضد آن اگر دعا را خوانی باشد بلا را هم بار میگرداند اگر نه باز فرمود  
 این سخن حکایت فرمود که در اینچیزم کفارت ما را شد چون ملا می نعل بدینا بود رسید با دست که انجا بود و کس شیخ فرید الدین  
 عطار در سنه قدس الله سره از خبر که عای کجی او جواب گفت که وقت دعا گذشت وقت رضایت منی ملا می نازل شد  
 آن برضایا بد و او بعد از آن فرمود که بعد از آن بلا هم نایا بد کرد اگر چه ملا فرمود اما مصوبت ملا هم می نایا بد  
 در صبر و رضا افتاد فرمود که صبر است که چون کردی به بنده در آن صبر کن و شکایتی کنه اما رضا است که از آن  
 بلا هیچ کس را نمی بد و رسد کوی که آن ملا بد و رسد بهت بعد از آن فرمود که مسکمان این منی را مسکنند ایشان  
 میگویند که هرگز تصور ندارد که کسی را کردی برسد و او را از آن کس می باشد فرمود از او اجابت می انکس بیا باشد  
 که فرمودی در ایامی سفر و خواری در پای اومی خلد و خون بر و او جان بچین فرمود و دل و قبول فرست که او را  
 خبر نباشد بعد از شامی او را معلوم شود و بیا باشد که کی در محراب مشغول است او را زخمی میرسد او جان مستغرق  
 جبریت که او را اصلا از آن کس نیست بعد از آنکه مقام خود باز می آید معلوم می شود و اکنون چون استعزاز  
 این معانی که گفته اند از آن دو با خبر میرسد و آنکه مشغول حق باشد طریق اولی آنکه از آن فرمود که فاشی حمید الدین گوری حبه  
 اند علیه جانی شسته است که مردی را باهامی می رفتند او را بر عوچ فرزند و هیچ چراغ نکرد و اثر الی ظاهر و در آن  
 بعد از اقامت سیات از او پرسیدند که چگونه بود و از این ضرب تیج الی رسید گفت در آن حال که مرا میزدند  
 محشوق من نظرمی کرد و در نظر او هیچ دردی مرا رسید بعد از آن خوابیده که اندام غیر لفظ مبارک اند  
 که آنکه در نظر محشوق مجازی باشد او را از درد خبری باشد این معنی در حقیقت لایق تر منی غیر توکل افتاد  
 فرمود که توکل سمر تبه دار مرتبه اولی است که مردی می که به جبهه دعوی خود کویل کرد و آن کیل هم عالم باشد و هم دست  
 موکل آن کیل است که کوی دادم هم در کار دعوی اناست هم دست نیست در تیوت هم توکل باشد و هم سوال چنانکه  
 از کمال کس اگر بگوید که آن دعوی را چنان جواب گوئی و آن کا همچنان آخر رسان مرتبه اولی توکل است که هم توکل باشد  
 و هم سوال متبعه نانی توکل آن است که علیه باشد شمر خواهد که او را در شمر رسد و او را در این توکل باشد سوال باشد آن کس

حضر

و

و



فرمود مجله اسوالحی اسباب اوسعد و اوسفاصل گردانید بعد از آن آن برین مفسر معظربفتد و روزی  
 در پاریس برت دوستی او را پیش آمد پرسید که حال تو چیست برین گفت بگو خوش آن دست گفت  
 همه خبر از تو سبند خوشی تو از کی گفت و هارین باین است بعد از تقریر این حکایت خواهد که فایده بجز  
 روی سون بند کرد و گفت که تقریر معلوم می شود و منده گفت آری منده است تمام انکسار  
 باطن حاصل آمد معلوم کردم که آن حکایت برای تسکین لایحان بچانه فرمود یعنی از توقف موجب و  
 نایافت اسباب نیامی عین نیاید خورد اگر چه همه همان بود و باین نیست بحث می باید که برقرار باشد احمد  
 منده از تقریر باین تقریر برین تصور کرد و آدینه چهارم ماه جمادی الاول منده در دولت دست پوس دیوانه  
 منده در شب این دینه خوابی دیده بود و عرصه است کرد و خواب این بود که گوئی امیر عالم و ابو الجرح علیه الرحمة  
 و الرضوان کاتب را چری آری سیرنی سید و خواهد که اسد یا خیر فرمود که وقتی با اینان پیوندی داری چشم  
 فرمود که چیزی از غیب جز آدینه دوم چری از غیب رسید که در و هم منده بود و دوشنبه شب چهارم ماه که کور که  
 روز بود از دیدنی خواب چری بر سر رسید بارگت الفرض آن روز در بزرگی امیر عالم و ابو الجرح بسیار خوشی فرمود  
 در آنامی محله او بر لفظ مبارک رانده که بزرگی بود صاحب غنبت که آنکس از خواجه اجل سرزنی یافته بود  
 رحمة الله علیه وقتی آن بزرگ بر سر بر آمد خلق بانو حاضر بود امیر عالم و ابو الجرح نیز بعد از آن آن بزرگ  
 بر بالای منبر آغاز کرد که ای مسلمانان بدانید و آگاه باشید که من نمی از خواجه اجل سرزنی یافته دوم  
 منب می خواهم که آن غنبت به بخیر و خوشم زمان شد امیر عالم و ابو الجرح را ده بعد از آن امیر عالم  
 مبارک بالای منبر طلعت و آیت ان مبارک خود در دستان مبارک او کرد یک شنبه شب و نهم ماه جمادی الآخر سال  
 بای پوس بدست آمد سخن در فضیلت ماه چیل قنادر فرمود که درین ماه عالم بپارستجاب شود چهار شب ریاضه  
 یعنی یک شب کی اول شب دوم شب آدینه اول سیوم شب باز دهم و چهارم شب است و منم که شب چهارم  
 بعد از آن سخن در نماز نفل افتاد فرمود بر چه نفل می گذارند چنانی نماز نایم و نفل که قصه است است  
 محسوب می افتد بعد از آن حکایت امام فخر العظیم ابو حنیفه رحمة الله علیه فرمود که او نماز نایم خود را  
 حصای سر نازی را بچهار گز از کعبه سیر دهم ماه رجب و ولت بایوس حاصل شد سخن در سقا را توبه  
 افتاد بر لفظ مبارک رانده که سالک چون در سبب سیر مستقیم آنجه پیش از آن کرده باشد بدان خود نیست  
 در میان حکایتی فرمود که سراج الدین لقب مردی بود ساکن قصبه ابوهر و قیاس انجار سعیدم در خانه  
 او فرمود که مردم او قوم او سر و وجه مستقیم فرید الدین قدس سره از تقریر ارادت او رده بودند  
 که از بعضی از شاگردان آن قصبه با قوم بازان آن سراج الدین حضورت میکردند و در آنکس حکایت

ماہر ای گندہ سخانی کہ اداں امانی ہست ہمداراں ایں اس خواہ ادکھت ایں جہ خواہ بکوبید در ہست  
 مد سید کہ من زبنت پود یا بعد از عبت خواہہ و گروہ اندالہ بحر حوٰی زبیں حوٰی رسیدہ موجودہ  
 سبکدوش گف ایں عورت زبنت و ہم رجب سبندہ کور دولت مای ایں سبکدوش سبکدوش  
 رای اعظام احوال حوٰی سبندہ اوی کرد و نمود کہ رانی فرخ تنگی صفت ہستی سورہ سیدہ ماجدہ  
 ہمداراں و نمود کہ سبکدوش اسلام در ہمداراں قدس اللہ سرہ العزیز ہست آدینہ فرمودی میں ہر  
 سبکدوش گویم کہ بچہ اند و لکس رای خود ہر گز خواہم برای اکہ ہر جہ کہ کہ اور اما بیدار و دریں بیان  
 حکایت در نمود کہ وقتی رجعتی کہ ستم کہ انسان در ہست صوفیاں بودہ ہما یکی ارہاں مادہ بکوبید  
 ملکیت کہ من خواہ دیدہ ام او تفسیر کرد کہ لکھو حوٰی ہست اردکار تو کو اید راحت و اسباب فوہیا  
 حوٰی ہست صفت دل خواہ بود من خواہم کہ ما او گویم کہ ایسے خواہد دریں لباس توئی  
 اہل ایں لباس حوٰی تفسیر بکشد ہمارہ خاطر کردہ میں کہ ام کہ حوٰی گویم سبکدوش و از قضاں گندہ ستم  
 حوٰی خواہہ کہ اندالہ بحر ایں حکایت تمام کرد کہ استداد دعای کرد گفت ایں حوٰی ہست مردنار و بکوبید  
 اسباب و رکارا نمودہ عارہ بہت خواہہ کہ اندالہ بحر ہست و نمود گفت میں انجکایت از طرف تھا  
 ہی گویم میں از عالم حوٰی گویم سبکدوش ستم ماہ رمضان سبکدوش سعادت مای ایں سبکدوش سبکدوش  
 ماررک معنی بخندید کہ دلائیم ایں حال حکایت فرمود کہ چون رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام عبت کردہ ایں  
 ہم حوٰی مای اندالہ بحر و از رسالت رکشاں دستاد در ہماں از جاسی رسول علیہ السلام حوٰی سبکدوش  
 از کسہ رسول علیہ السلام حوٰی سبکدوش صلاۃ اہلب و نمود گفت بیا بید ہستی کسہ با لکھاں حرب بکوبید  
 ہمداراں ہست کردہ ہمداراں رسول علیہ السلام ہست و منہ دینی تکیہ کردہ ہمداراں ہست راحت از صواں گوید  
 در ہماں صحابی کہ اوراں اکیچ گفتہ ہی او سادہ ہست کہ ہست علیہ السلام گفتہ ہست و نمود کہ میں  
 ایں ہست کہ دہ گفت یا رسول اللہ کہ کردہ ام ایں راحت ما بخندید ہستی کہم سبکدوش و از سبکدوش  
 خواہہ کہ اندالہ بحر فرمود کہ ایں بخندیدہ ہست از احاسن ہمداراں فرمود کہ اگر مریدی خواہد بخندید  
 ستمی کہ نہ و سبکدوش حاضر ہست ہست ہمداراں طاعت ہست کہ در ہماں فرمود کہ عبت ارم کہ سبکدوش اسلام  
 فرید اللہ قدس اللہ سرہ العزیز ایں شین کردہ ہست من ہم حوٰی کہم لکھو سبکدوش جس اکتفا و اکتفا  
 فرمود کہ میں از سبکدوش علیہ السلام کہ سبکدوش اسلام اودہ ہست و سبکدوش اکتفا کہ مرا قرا ایں ہست و از سبکدوش  
 اہل سرری ہست ہست علیہ و منی ایں مرید را ہما ہی گرفت و در صوفی قتل او زندہ سبکدوش کہ اورا  
 کردن حوٰی ہست ہمداراں ہماں ہست سبکدوش کہ ہمداراں قتل ہست ہست ہست کہ ہمداراں قتل ہست



مکر در انصورت کور بر او پس نشست اومی شد بر فور روی سوی کور پیرو خود کرد و شبها گفت درین مجلس  
 روی بجا نیت قبله باید کرد و چو از وی گردانی مرید گفت من روی بجا نیت قبله خود کردم و تو کار را پس از آن  
 این حکایتی فرمود که من وقتی در سفر بودم روزی در منزلی درازی ریخ دیدم اگر چه سوار بودم و نشسته  
 انز کرد و بلب انگیری رسیدم از سپ فرود آمدم خواستم تا قدری آب بر گیرم و بخورم دل من سبکی بود  
 و صغرا غائب شد در انحال که بی خود می شدم همین بر زبان من می آمد که شیخ شیخ عبدالعزیز از ان سبکی نوشت  
 باز آمدم الغرض عبدالعزیز مراد ثقی تمام شد بر عاقبت کار خود که در عاقبت کار هم امید آن باشد که  
 این کس بر یاد ایشان برود انرا اندک است که بلب و سیوم ماه رمضان سینه کور سواد دست پس  
 حاصل شد سخن در زیارت قورا قور فرمود که الله مراد علیه الرحمه الرضوان جمعی شد در زحمت بر اثر گفتی که از ان  
 فلان شهید رو در دراز غلغان بزرگ و من بگم اشارت او بر فحی و چون بیامدی می گفتی زحمت را نیت شد  
 در زحمت می باید آمد از اینجا حکایت فرمود در آنچه شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره الغزیز زحمت  
 داشت و از انجا زیارت شهیدانی که انجا اند فرستاده بود چون ما بعد از زیارت بخدمت پیوستم فرمود که  
 دعای خامی انز کرد و مرا هم جواب فرامی یاد یاری بود که او را علی بهاری گفت می او دور تر است  
 بود او گفت ما ناقصانم و ذات مبارک شیخ کامل عالی ما هسان در حق کاملان چگونه انز کرد و خواهد کرد  
 باخیر فرمود که این سخن بسم شیخ رسید من عین این بسم رسانیدم فرمود که من از خدا خواسته ام که  
 هر چه تواند خدا ای بیایی عبدالعزیز ان روز عصا من بخشد و مرا گفت تو و بدر الدین سبحان علیه الرحمه  
 بروید بعد از ان خطیر مشغول شوید من او هر دو بر بنیم و لب مشغول بودیم چون بخدمت پیوستم فرمود که سیکو بود  
 در انانی این حکایت فرمود که وقتی مرا گفت باید که تو و حمله یا لان حدنرا بار کوه فاتحه بخواند یعنی بیان  
 بر انان هوز کن من بیاران رسانیدم و بر سر کسی توزیع کردم بر کسی مقدار می قبول کرد و یکی پنجره را  
 یکی کمر می بستن ده نر از بار خواندم در چند روز شمر و به قیاض یک هفته باکم و پس آن ختم تمام شد  
 بعد از ان بنده محضرت شیخ عرض داشت که که این همه در حال مرض بود فرمود که خبر شیخ از ان توانا  
 انجا انسانی چه در خدمت بود و در شنبه هفتم ماه ولایت کور دولت بایوس شیخ قنبر نام ناصر الدین  
 می شیش بود از انجا حکایت صاحب سید فرمود که این امام را وقتی نیتی شد در ان زحمت او را سکه افتاد و او را  
 اولیای او بنده شدند که مراد او را در گور کردند چون شب درآمد بوش باز آمد معلوم کرد که مراد گور کرده اند  
 درین حیرت در ماندگی او را یاد آمد که در حالت اضطرار اهل بار سوره پس خواند حق تعالی او را از کجای فرجی  
 دهد و خرجی بخشد تا جایی ان حین اندن گرفت چون بی و نه بار خواند انز کرد و یکی بدید آمد و انان که بنا



مردان خدا را که بپوشید برای خود گنجه‌ای آیدان همه سخن باشد از نیاجکایت خداوند الا و ای شیخ صاحب‌الکرام  
 نجاران را فدا کرد خدایا صد سوره انزیر فرمود که او را و سپرد بودند و توانایی در خوردگی و فانی یافتن و  
 و در گنجی بزرگ نهاد اما آنکه بزرگ شد هیچ شیخ نمی‌یافت و احوال او با حواله شیخ نسبتی نیست در آنانی که کجاست  
 خواجده که اندام باخیر بر لب طوبی است که فرزند شیخ قطب الدین شیخ الاسلام فرید الدین بود و نوید قدما را فدا کرد  
 که در آنجا سپرد و در شیخ وفات یافت چون نزد حق او باز گشته بجا آمد اما هر چه از شیخ بپایا میکرد بر فوت  
 فرزند چون شیخ قطب الدین رسید دست بردست مالیدن گرفت شیخ بدر الدین غزنوی به حجر  
 بود و خدمت کرد و بر رسید که این تاسف چیست شیخ فرمود که این ساعت مرگ یاد آمد که من چرا از حق تعالی  
 تنبای سپردم خودم اگر بخوانم استمی بدای خواجده ذکره الله باخیر میفرمود که بیکر استخوان ایشان در یاد دست  
 سپرد غالب بود که اگر حیات و حیات سپرد می‌یافتی غنیمت در دعا افتاد فرمود که بینه را وقت دعا می‌یابد  
 که شیخ مصطفی که کرده است پیش خاطر یاد نیار و در شیخ طاعتی زیرا که اگر طاعت پیش دل از آن حبس باشد  
 و دعا می‌نماید حجاب نشود و اگر مصطفی پیش دل از در اقبال دعا می‌آورد پس وقت دعا نظر خاصیت  
 حق باید داشت و موفق بود که البته این دعا معجبات است ان شاء الله تعالی دیگر فرمود که وقت دعا باید که در  
 دست کشاده شود و بر پیرینه و این چنین هم آمده است که هر دو دست یک‌دیگر باید داشت و یک‌دست باید داشت  
 و هم چنین صورت باید داشت که گویی همین زمان چیزی در دست او خواندند و گفتند زانسانانی نیم فرمود که دعا  
 بکنین دست فدا می‌خورد جل می‌داند که چه باید کرد شیخ حکایت و حقیقه مردان افتاد فرمود که پیش ازین بن  
 سبایه بود و بعد نام او را بر سال نادر بسیار شدنی در آن رحمت خداوند پدید مرا عینیت زیارت شیخ الاسلام  
 فرید الدین قدس الله سره انزیر شد آن سبایه مرگفت که چون بخدمت شیخ برسی باید که نوید برای من شیخ  
 و پیرانی الهی چون بخدمت شیخ می‌روستم حکایت آن مرد باز گفتم و نویدی خودم شیخ مرا فرمود که هم نوید  
 خواجده ذکره الله باخیر فرمود که من نوید نوشتم و بدست مبارک شیخ الاسلام بادم شیخ مطالعه کرد و باز  
 من داد و گفت او را بدی چون بشنیدم آن نوید را و ادم بانی عمر او را شیخ فارغ شد و سیکه  
 از حاضران پرسید که نماز آن نوید چه نوشت خواجده ذکره الله باخیر فرمود که الله تعالی الله تعالی الله  
 سبایه یکدیگر دیگر معاقب آن فرمود بر خاطر یاد نمانده هم در حسن عبادت مریدان فرمود که من نویدی  
 نزد شیخ الاسلام فرید الدین نشسته بودم قدس سره انزیر شدی از آنجا که مبارک شیخ حبه آه بود که شیخ  
 افتاد من عرض کردم که در دعا هستی اگر خدمت شیخ بخشش فرماید فرمود که حسب گفتم از آنجا که مبارک شیخ  
 شده اگر فرمان باخیر بادم فرمود و چنین کن من از باغ او را که تمام گفتم در دعا می‌باید و در فرمود

در این

در این



او آمد و ارفعا اور دعوت کرد و خرقة یافت چنانچه رسم این کار آمده است بعد از چند گاه حضرت سید مرتضی  
 که آنقدر بی نیاز و شوقال کشف است و بر سر حقیقت که بود باز رفتن شیخ چون این معنی شنید در خانه اندر آمد  
 او را گفت ما در خانه من ساکن شویم چه کنی در خانه من کن زیرا که در وقت حاجت و برده بودیست  
 کنی از غفلت در دوشی است غرض آنکه هر چه در خانه من کنی من بجزه بوی گنم مرید چون این سخن شنید سر  
 در قدم شیخ آورد و بوی تجدید کرد و تائبی مطلق گشت احمد بعد رب العالمین بعد از انعام این حکایت  
 سید عیسی عیسی است که در مقرر است بر در احوال مرید نظر سکینه اگر در اعمال مریدان نظر کند تا محل ایشان  
 چگونه بنماید اما اگر در عالم اعتقاد ایشان کند اگر اعتقاد مریدی درست یا نادر مرید آید یا نه فرموده است  
 اصل این کار اعتقاد است چنانکه در عالم ظاهر اصل ایمان است مرد را باید که در وحدت ابرحی و جل جلاله  
 رسول علیه السلام ایمان درست باشد مرید نیز میری باید که در حق سیر اعتقاد درست باشد چنانکه مرید  
 چون ایمان او درست باشد کتب کافر نشود و مرید نیز چون اعتقاد او درست باشد اگر نفس افتد یا نه  
 او حکم نموان کرد و امید شد که سیرت اعتقاد بر اصلاح باز آید نمی سخن در ملاقات قرآن افتاد و بر کمال  
 آن بنده عیسی است که گوید اگر یاد گرفتن بنمیشد و ظاهر خواندن جلوه باشد فرمود که نیکو باشد در آن  
 دیده را نیز خطی نیست بعد از آن فرمود که شیخ کبیر قدس الله سره و الغزیر که فرمود که گرفتن فرمودی اول  
 سوره یوسف می گفت یا دیگر که هر که سوره یوسف یاد گیرد سیرت آن حق تعالی او را تمام قرآن نسی کند  
 هم ملازم این معنی فرمود که پیغمبر علیه السلام فرموده است هر که سیرت یاد گرفتن قرآن باشد بدان برود  
 نیست از جهان برود چون او را در مکرور نشود و شسته بیاید و سخی از بهشت بار و بدست او دید انکس از  
 اصلاح کند تمام قرآن او را محفوظ شود و از او چون شتر شود حافظ معیشت گردد و بختی ذکر در آید  
 افتاد که در وقت صفت باشند و اخلاق نیکو دان ایشان باشد فرمود که من سه دهنده سبحان و قدیم  
 کنی مولانا شهاب الدین که از سرت به بود و دهنده دوم مولانا احمد حافظ شیخ مولانا کتبله حکایت مولانا  
 احمد فرمود که او حافظ بود و مرد خدا ای وقتی مرا عیسی زبیرت شیخ کبیر بود قدس الله سره  
 بغزیر بعد از فوت او در حد و دوسری بان مولانا احمد ملاقی شدم مرا گفت چون بر سر وضو شیخ  
 برسی سلام من بر سینه و گوی که من یحیی طلم طالبان او بنیازند عیسی نیز بنحو هم عین بنحو هم توفیق مسلمان  
 و خوشی ایضا الحین بختی حکایت بزرگی مولانا کتبله فرمود که سیری بس با برکت بود اگر چه کسی بگوید نیست  
 اما صحت بسیار مردان حق دریافت بود و رفیق اولی که او را دیدم در تقریر او و دهنده سوم مولانا کتبله که  
 و اصلا بن حق است خبری در خاطر بود آنرا از پرسیدم جواب داد که آنرا این آید که این چنین باشد و این

دکرہ العبد المحض این ملکات می فرمود و چشم را گشاده و دو سیکت که اگر آن شکل را چند دانستند  
 معتقد رسید می عقل شندی هم از حلال و حکمت معروض که وقتی برین آئینه بود و مسرکه حدیثی رست  
 سوز فل بود و گراوی ادنی کرد یک خوب او را در ده میدان ملا با کتیبه را حاشا و در کد که گویا اگر آن را در  
 در جریه بند گفت از سوت می بود که او را این الم ترشد خود را در ده دکره العبد المحض می بود و را از رفت  
 و سفت او یک سیکنه تمام در دل آند یک حکایت دیگر از سر یکی او فرمود که او رسیدم که مساللی  
 قطعی بود در دلی در آن ایام که واقعه ملک قطب الدین خس بوده است من حاشا از آن که ماسی یک ستم  
 گرسنه بودم طعامی جدید می نمودم من این را بهما سوال خود کفنی امی طلبیدم اما او بهم سویم در وی فتنی  
 نوی را دیدم ما حاشا ریده از من می می که نت من او گفتم ای خواص من و ستم تو ستم در دلی من تو ستم  
 عربی مالی بقدری طعام موجود است ما تمام لغت سویم در دلی من حاشا از آن که ماسی یک ستم و آرا  
 سادل کردیم در سالی من می سوی آن دلی من کردیم ای خواص من مرا سبت مکه دام مرا آمد  
 می مایک که آن دام من و حاشا سو دلی من در دلی من گفتم تو دل فارغ طعام خود من سبت مکه ترا میدیم مولا  
 کتیبه گفت من آن دکره که امر دلی من حاشا حلقا را سبت مکه او کما مات که مراد مد العبد المحض  
 طعام خود را سدا و رجاست و مرا ما خود را در دلی من حاشا مار گاه رف من مار گاه نو در سبت مکه کوراشا در دلی  
 سواد دلی من است داد مکه و بار استه را آن کور و دگت که آن دلی من را سبت مکه حاشا است  
 او را دلی من گفت و روی سوی من کرد و مرا گفت مولا ما مار کرد دست بکه تو رسید مولا  
 کتیبه گفت حاشا این سخن ستم دلی من و ستم دلی من و حاشا حلقا را سبت مکه او کما مات که مراد مد العبد المحض  
 نویم که سبت مکه مرا کما حاشا سبت مکه دلی من کتیبه گفت که آن حاشا کسی می ماست رسا اندر دلی من کتیبه  
 را و روی من دیک در دلی من کمال رسیدم ترکی در حاشا خود در سبت مکه سبت مکه نو مراد مد العبد المحض  
 مرا حاشا تمام بالا در سبت مکه که با سبت مکه سبت مکه که دلی من سبت مکه دلی من سبت مکه که دلی من سبت مکه  
 که نو آن سبت مکه که در حلال محل در حق من حاشا یکی کردی من کتیبه را میاید من آن کتیبه  
 می سبت مکه خود در حاشا سبت مکه دلی من سبت مکه دلی من سبت مکه دلی من سبت مکه دلی من سبت مکه دلی من  
 در او دلی من سبت مکه دکره العبد المحض در دلی من مولا کتیبه میفرمود که آنکه او طعام تنها خود  
 حاشا عادت سبت مکه او تمام کتیبه حلال دیگر دلی من او واقعه او حکایت فرمود که دلی من سبت مکه خود  
 سبت مکه رسیدم سبت مکه که در دلی من سبت مکه دلی من سبت مکه دلی من سبت مکه دلی من سبت مکه دلی من  
 او سبت مکه دلی من سبت مکه دلی من سبت مکه دلی من سبت مکه دلی من سبت مکه دلی من سبت مکه دلی من

سست بگردید و عجمه ذکره البدر باخیر فرمود که ملود دل گذشت نباشد که او سولای نامی گفتند مانند دوم رونو  
 بر آب کشان رسیدیم فاتحه خواندم و شخص که هم نجان مولایا گفتند نه بود رخ نه اند علیه جبار نشسته  
 سیموم بر سج الاول نشسته مذکور دولت بای ایمن بدست آمد این بار بعد از یک ماه و نه روزه بودیم و در وقت  
 غیبت تا این غایت بوده چون بای سارک و سیده شد و دست یاران عزیز حاضر بودند و خواجده که در این  
 روی سویی سیده کرد و فرمود که این زمان ذکر فطلا داشتهیم که تو در آمدی سیده دوباره دی بر زمین ایستاد  
 بعد از آن فرمود که خواجه حسن الملک علیه الرحمه رسی بود که اگر نگار دی پانجه کردی یاد خوشی بسیار در  
 آمدی گفتی عجمه کرده ایم که نمی آئی بعد از آن تبسم فرمود و گفت که اگر با کسی مطایبه کردی بخشن گفتی که داریم که  
 نه می آئی تا همان کتم بعد از آن فرمود که اگر مرا عجمه می آید از دوری هم در خط گذشت که با من هم ازین بات خبری  
 خواند گفت با من این گفتی تا حاکم از آنکه گاه کا آئی و با کتبی نگاه خواجده که اند بخیر و رادای است خبرم کرد  
 چنانکه رفتی و حاضران ایندی از حاضران گفت که من بچنین شنیده ام که در آن یام که شما عجمه است خواجه حسن الملک  
 الملک پیر نشسته و خدمت شمار تعظیم کردی و در پیچه که تمام حاضران او بودی شمارا اینجا جای کردی آنکه ذکر  
 البدر بخیر فرمود که آری در آن پیچه که او نشسته هیچ کس نشستی مگر قاضی فخر الدین نانی یا مولانا بران الدین قاضی  
 مراسم اینجا گفتی که نشین من گفتی که اینجا جای نشست معذورند نشستی البته مراسم اینجا جای کردی می آید  
 حاضران رسید که اوقتی شغلی است خواجده که و البدر بخیر فرمود که آری من متعجب نشسته بود و خود را حسرت  
 تلج الدین ریزه در باب او این بیت گفته است جدا کنون کام دل دوستان سید مستو مالک و سیدان سیدی  
 منده حوضه است که در کتبری خواجه حسن الملک و فور علم نشان معلوم است اما که و اند که با در و لیسا بویده  
 در شب یا بختی با ایشان خواجده ذکره البدر باخیر فرمود که عقده خوب داشت آنکه مرا تعظیم کردی من دلیل خود پی  
 اعتقاد او بود و الحمد لله رب العالمین چهارشنبه است و چهارم سیح الاول سیده مذکور حوالت پاکوس  
 است آنکه آنروز چند یار کجا بانوس کردیم فرمود که شما همه کجا آنکه حوضه است کرده شد که از خانه جدا شد  
 اینجا جمع شده ایم فرمود که منفر آدمی بهتر که شیخ فرید الدین قاسم البدر العزیزیم چنین فرمودی که جدا جدا  
 بیایید بهتر که بعین حق نمی آید اما که بعین حق که حق نزدیک این آن حق است که غیر باطل است بعینه  
 آنرا که این منفر این منی را منکر ند میگویند که آنرا سحر و اعرین چون فی الحال پیدا نمی شود و این خیال باشد و این  
 نسبت که انبیا می گویند البته سحر حق در پیچه که است اما فرمود که این چهار مرتبه است معجزه و کرمت  
 و معونت و دستدراج معجزه از ان اسماحت که نشانی از علم کامل و عمل کامل باشد و نشان صاحبی اندیشا این  
 اظهار کنند آن معجزه باشد اما کرمت نیست که آنرا بیا باشد البته از انبر علم کامل و عمل کامل باشد و این









ت کردم که خال مصحف نیم خدمت بزرگی رفتم اول بیت خرمین دیدم آیه خذاب آمد بانه به نسبت بدی دیدم  
بیت و عنقت بهشت آمد اگر چه در دل من جانت خرمین بود و اما حکم فال بدی آمد چون بشهر رسیدیم  
به دلا دین بدست آمد پیش در سرای سلطان مدقم تا از حال او استطلاع کنم او را دیدم که از سزای بیرون آید  
بیزری و دست کرده در آن سیر زینلعین میچشم مراد دیدگار گرفت خوش شد برادر خانه برد و آن سیم پیش  
ن نهاد و غلبی بود دل من محبت برادران چند گاه از غوغای غمر که منحل در آن دیار رسید نادیده و کل در آن  
راستید که زند بعد از آن بنده عرض داشت کرد که شیخ پدر الدین غزنوی چون اینجا آمد آنگاه بارادت شیخ  
نقیب الدین بختیار قدس الله سره الغریز شریف شد فرمود آری از اینجا ذکر شیخ الاسلام زید الدین افغانی نقل  
الله سر الغریز مبارک فرمود که کار او دیگر بود او ترک خلق گرفت و دست و پیا بان اختیار کرد یعنی در آنجمن  
لست بنان در وین بپیرهای که در آن دیار غیر و چون پلوی ماند آن خانقده باین هم از آن دست  
خلق حدیث در خانقاه به فیاس پیچشی باکم و پیش لیبتی نشی پیوسته باز بودی سیم و طعام و عنقت  
موجود از کرم باری تعالی آینه در و نه در ازلان نصیب کردی هیچ کس خدمت ایشان نیامد که او را چیزی  
نصیب نکرد محبت قوی و عجیب بدگانی هیچ کس را نرسید آدم آن سپهر شود اگر کسی بخدمت او میسر نیامد  
بودی دیگری نیز حاضر بودی که او نهامی چندین ساله بودی در محاوره با بنابر و برابر بودی و در تطف و توجیه با بنابر  
سادی به ازلان فرمود از پدر الدین اسحاق شنیدم رحمة الله علیه که او گفت من خادم محرم بودم هر چه بودی  
باین گفتی هیچ وقت مراد نه خلاصی گفتی و کاری نفرمودی که ملاعین آن گفتی یعنی ظاهر و باطن یکپوش داشت  
و این از حجاب زکارت شسته و از بوم جادنی الاخر دولت بایوس بدست آمد سخن در فاخته افتاد  
که از این اذن حاجات بسیار خوانند فرمود که هر که امهی و کاعی شکل تنو فاخته بمنجین خواند اول اسم الله  
الرحیم بخواند عیم الرحمن را در لام احمد بعد احوال کند بمنجین که اسم الله الرحمن الرحیم احمد بعد چون اینجا رسید که اگر  
الرحیم سه بار گوید چون سوره فام کند آیین مبارک گوید حق تعالی آن من اولیایا رسا ندیم در ذکر فاخته  
که آنچه در مقام قرآن موجود است آن ده چیز است از آن ده چیز است فاخته موجود است آن ده چیز  
که در قرآن است که اسم است ذات صفات احوال ذکر معاد و ترکیه محلیه ذکر اولیا ذکر اعدا محاربه کفار احکام شریع  
بعد از آن فرمود که ازین ده چیز نیست فاخته است احمد بعد ذات رب العالمین انما الله الرحمن الرحیم  
صفات ملک یوم الدین ذکر معاد و پاک بنید ترکیه و ایاک نعین تخلیه ابدا الهی استعیم سطر الدین است  
جوبم که او را بغیر العنوب عظیم و الاصل الدین ذکر اعدا من ان ده چیز که در فاخته است از آن کاتب  
سمن محاربه کفار شریع و احکام شریع و ذکر امام حجه الاسلام محمد خاکی انما الله الرحمن الرحیم

[illegible]

این سخن شنیدیم برآب کرد و نگاه حکایت فرمود نصیبی بود محمد نام مینا پوری مری عزیز میگویم و حق است  
از شنیدیم که من قومی در سفر کجاست بودم در آن ایام آن بلاد رهندوان و کشند در راهی آمدیم بکشد و تن  
برابرین می آمدند با ما هیچ نیلای نبود ناگاه سندی می دادیم که میداشتیم بر بنده در دست کرده ما را ششم  
در میان این تنده و همچنان می بر بنده در دست گرفته معادل ما اند چون نزد یک رسید من گفتم شش  
حاضر باش منده و بر فوریت از دست بنده بخت و گفت مرا امان دهید چون آن باندیم که بهمان مسیله باند  
مرا امان دهید و ما حیران باندیم که به امان می طلبید باز گفت که مرا امان دهید ما گفتیم که ترا امان است بعد  
آنکه ان شیخ اچرا دادیم او را خود گرفت و ما را خود در قفس خود و ز قفس خود را به باخیر بعد اتمام این حکایت بر لفظ  
مبارک اند که بگویم تا آن سندی دید و او را به نمودند شش بنده دوم ماه شعبان سندی که در معاد پاموس  
سخن طعام افتاد و فرمود که در دوشی این است که بر بنده که بیاید بعد از سلام طعام بسین بیا و در نگاه حکایت  
و حدیث مشغول است بعد از آن این قلم بر زبان مبارک اند که اندو با السلام غم بال طعام غم بال کلام  
دو شنبه شب دوم ماه مذکور وقت پاموس حاصل گشت طعام پیش آوردند خوردن گرفتند شش بنده  
باخیر فرمود که بزرگی گفته است که پیش من طعامی که بخورید من طعام آن در حق خود میايم یعنی گوئی آن طعام  
من می خورم کی از حاضران گفت که چنین گویند قومی در نظر شیخ ابو سعید ابو خیر و محمد بن علی می دانی  
محکم بنسختی می شود شیخ ابو سعید گفت آه جهان نمود که آن در او را رسید بدی حاضر بود و آن حالت را  
استحاله نمود شیخ ابو سعید پشت خود را بر بنده کرد و بد و نمود و اثر آن دال بر پشت مبارک شیخ  
برآمده بود بعد از آن گوینده این حکایت وی سومی خواهد ذکره الله باخیر کرد و گفت این حکایت بدان  
ماند که حالت دیگری در دیگری اندک زمانی دانم که حقیقت حال چگونه است بعد از آن خواهد ذکره الله باخیر  
بر لفظ مبارک اند که در دوم چون قومی می شود و کمال میرسد قلب را جذب می کند و قلب نیز چون قومی  
شود و کمال میرسد قلب جذب میکند پس حکم این اتحاد بر حدیث سرور با بنده که اثر آن بر قالب  
ظاهر شود بر خرف بنده عرض شد است که در انجالی چیزی باوصاف معراج ماند فرمود که آری بعد از آن  
فرمود که بزرگی گفته است که ندانم که در شب معراج رسول علیه الصلوة و السلام انجا بردند که جوش و گزسی  
و شست و دوزخ بود یا سمه یا انجا آورده که او بود علیه السلام بعد از آن فرمود که اگر آن سمه را انجا آورده  
باشند که رسول علیه الصلوة و السلام انجا بود در مصورت مرتبه رسول علیه السلام بالا تر باشند نمی حکایت  
کنانی انجا که طریق محبت ندانند و بعضی با یکی صحبت کرده باز به دیگری می پیوندند و بعضی بزار شیخ اراوت  
از در میان بنده عرض شد است که بعضی در بایان گویند و شیخ میرود و دوسری ترا بستیدند

[illegible]

که قطب نام الدین خلیفه و از برای او خانقاهی عمارت کرد چون شیخ بدر الدین را در آن خانقاه اعیان  
 شده زندان بر جوهر داری یافت و نزد وی از فاعده کثرت خون شیخ بدر الدین در آن خانقاه  
 نهادهای نزدیکی لغت الدین خلیفه دایره را در پیش اب کشیدند و در کار او فتوای میدادند شیخ بدر الدین  
 بعد از شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره الکبری عرض داشت کرد و این بانی را فرمود که بر دی  
 برای من خانقاه بساز که در این ساعت در کار او بر بانی پدید آمده است پس هم پسینان بر شان  
 خاطر می باشد شیخ جواب فرستاد گفت هر که بر سر است بخت بران خود و همچنین بانی یعنی چون  
 بران باریسم خانقاه بود او علاحد و خانقاهی کند نشسته از میانیند یعنی حکایت بزرگی شیخ  
 قطب الدین بختیار را قاضی قدس الله سره الکبری فرمود که در آخر عمر قرآن یاد گرفت چون تمام  
 محضر شد نگاه فعل فرمود رحمه الله علیه یعنی سخن در نقل اولیا اقا دی از حاضران نقل بزرگوار  
 کرد و گفت که غلامی می میرد و است تمام حد خود میل بر زبان می راند و خواهد که بعد با بنیر چشم بر آب  
 و این باغی در زبان مبارک اند ایم بر کوی تو یو یان یو یان رضا و بان یو یو یان یان بجا آورده  
 وصل تو یو یان جو یان جان میدهم نام تو گویان گویان آید بخت و شتم ماه و قیامت که گوزن بیا یو  
 بدست آمد در خانه که پیش مسجد آید و بگوید که بگری است پیش از نماز سخن در عالم طریقت افتاد و ذکر مردی که شریف  
 یا دهن باشد سخن طایفه که در بحث و ذکر مشغول باشند و خوانند که خود را بر مثل آن مردان نمایند و  
 حکایت فرمود سطلی بود سیف الدین لقب الهی داشت روزی بخدمت شیخ کبیر شیخ فرید الدین  
 قدس الله سره الکبری نشسته بود شیخ اندو پرسید که حال آن خواند کلمات صحبت گفت همه فراموش  
 کردم شیخ را این سخن گران آمد چون این برفت روی سوی حاضران کرد و گفت این مرد قوی طبع  
 بر می کرد و انوش خواهد که در اندام بنیر این حکایت گفت چشم بر آب کرد و فرمود که بر می بود و این  
 راه او را بر می در رسید محمد نام در علم علو کرد و مردی را نزد او از آن خوانست که در عالم طریقت  
 آید باید گفت که من می خواهم مادر کوشن شوم بدش گفت حالایک جمله بدار آن بسبر در جمله  
 ششست چون جمله تمام شد خدمت پدر آمد و باز در چند سلسله که خوانده بود باز پرسید بر همه مسئله  
 را جواب گفت بعد از آن بد گفت محمد ترا این جمله هیچ نافع نیامد برو یک جمله دیگر بدار بسبر  
 یک جمله دیگر داشت چون جمله تمام شد خدمت پدر باز آمد از سلسله چند پرسید این بار حاجبا  
 در جواب فرمود آن گرفت بد گفت برو یک جمله دیگر بدار بسبر سوم جمله بداشت چون تمام شد  
 بخدمت پدر آمد پدر از آن بی چیزی از او پرسید بر چنان بی مشغول شده بود که هیچ جواب



سید  
و توفیق

تو هست از آنجی سخن در روید و مصر اعداد فرمود که رسول علیه السلام می فرمود که من دوست یاران  
خود را خواب دیده ام که هر یکی میرای میستند اند و لیکن یکی را سرش ناله میبست و یکی را ما با دم  
و یکی را مارا و او را حمر را دیدم که سرش او مارین کچان نو و باران خضه پشت کردند که یاد منوی  
اجواب را تعبیر فرمود و چاه گفت آری سرش سرکی و لبش برکی نصر کرده ام یعنی نکلیت این سر  
اندر جبهه اند علیه که تعبیر آئی او صد درست بود فرمود که و شنیدی مردی سر و آمد و گفت که  
من سر را بر من خواب دیده ام گفت تو سر خود را می که و گفت از کجا گفتم گفت اول سر علی بر سر  
مردی دیگر میاید و گفت که من شب را سوس در خواب دیده ام گفت ترا ندی بر سر و گفتند از کجا گفتم  
گفت اول سوس بر است و ایضا حکمای او درست بود در میان سده و حصد کرد که این سر  
حکونه کسی بود فرمود که مردی سرش بود و عالم در غیبه و او حسن مصری بود و جبهه علیه اند را  
که امام محمد علیه طیب اند ترا در اجابای علوم آورده است که این دو جواب که این سر بر سر  
ار حجاب در کار است و آن این است که وقتی مردی در ماه رمضان بخت او آمد گفت که من سر  
در خواب دیده ام که بیشتر دست است افواه و حال را در و در سنار و هر یکم این سیرین فرمود  
که فرمودی گفت آری انگاه گفت ما که نازک کاه حرامی گوی می نوی دیگر میاید گفت من این  
ام که در حق را که در حق می آید و من از انرا در کف می کنم این سیرین فرمود و اینکه در خانه است میگویند  
کس میاید که مادر تو ماند اند و در خانه آمد و از دست خود میگوید رسد چون میگویند که مادر تو میاید  
و دست و دل و مادر و اعداد فرمود که دست مادر دیگر سوره و میگوید که از حق نیالی او را در دل  
دارد و چون مادر و ام را می است امید باشد که اراں هم کم دارد و اعداد فرمود که سر که اعداد  
دیگر سوره و اعداد را غایت بخوابد و خدای خود را در و در که اعداد در که را ساند که وقت نماز  
اندر اراں است بر آن که در فرمود که کسی که در کور نماید جلوه باشد گفت بچان باشد که روح نه کمال  
میرسد حول روح کامل شد و حالت حدس که آید به هم ماه مبارک می حمیه سه مذکور ساعات با سوس  
رسیده شد سخن از مادر آید به هم در خانه که من مسجد میگویم که بخت در ترک اعداد فرمود که وقتی  
رسول علیه السلام با مارا می گفت که در وقتی را میگوید که در که تو دیا و بعد در ویت اعتبار می کنی یا که  
در عتی برای تو بهیا کرده اند و دست گفت آنچه برای ما بهیا کرده اند همان اعتبار کردم چون خواب تمام  
سه ابوکر صدیق رضی الله عنه گزین گرفت محاسبه برسد که حال عیب گفت آنچه محاسبه شد بر  
علیه الصلوٰه و السلام که در وقتی را میگوید که در که تو دیا و بعد در ویت اعتبار می کنی یا که

حاصل  
و توفیق

و آنکه مسلم الخیرین و الخیرین خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر بر بخت رسید فرمود کہ شیخ الاسلام فرید الدین گنج  
 اللہ علیہ را نیز بر مثل اینکلمات بودی بار یافتی کہ وقتی در دینی را چنین حال بود یاد پیش چنین چیزی کرد  
 من مقنوم کردی کہ کلمات خود مگویند ہم از نسبت تو کہ دنیا حکایتی فرمود کہ بزرگی بود از بزرگان دینی  
 مصطفا بر زنی آت انداختہ بود و نماز می کرد و تکلیف خداوند اخضر بر کبیرہ از کتاب سکند او را از آن  
 توبہ دہتم درین میان خضر حاضر گفت ای بزرگ من بر کہ نام کبیرہ از کتاب می گتم تا از آن توبہ ہم  
 آین بزرگ گفت کہ تو در میان دینی نہال کردہ و در سایہ آن می نشینی و آسائش می گیری می گویی  
 کہ برای خدا می کردہ ام خضر در حال متعجب شد و بعد از آن آن بزرگ در معنی ترک دنیا با خضر گفت کہ  
 ہم چنین پیش کہ من می باشم خضر گفت تو چگونه می باشی و چه می کنی آن بزرگ گفت کہ من نعم چنین  
 می گتم کہ اگر حبلہ دیار دہند و گویند این قبول کن و گویند کہ حساب آن بر تو نخواہد بود برین نوع مراد  
 بدست داین ہم گویند کہ اگر تو قبول نمی کنی ترا در دوزخ خوانند بردن دوزخ قبول گتم دنیا قبول گتم خضر  
 جواب گفت زیرا کہ دنیا مخصوص بہ خدمت چیزیکہ خدا از آدمین دار من بجای آن دوزخ قبول گتم و انرا  
 قبول گتم چارہ شدت و دوم ماہ محرم سنہ اثنی عشر و سیمائہ دولت بای بوس حاصل شد از ورکات  
 کتاب مخ المعانی بخدمت ایشان برده بود و حسین و اسحاق سبحان سبحان نمود و سیمائہ و سیمائہ سجده کرده  
 کردہ آمد دکلاہ از سر مبارک خود بر سر این بندہ بچارہ ہاد احمد علی ذلک از ما کہ کلاہ مبارک خود  
 بر سر بندہ می نہاد و با این بیت بر لفظ دربار اند در عشق تو کار خویش هر روز از سر گم شد و کار  
 از نسبت کتابیکہ بندہ برده بود فرمود کہ از کتاب ہائی کہ شاخ نشستہ اند روح الارواح ملک با جہت  
 است نیکو کنائی است بر لفظ مبارک رائد کہ قاضی حمید الدین ناگوری رحمہ اللہ علیہ از ابا داشت سر  
 منبر از آن بسیار گفتی در کتابیکہ جوئی نشستہ اند فوت العلوب نیک کنائی است و در بار روح الارواح  
 بندہ عرضہ داشت کہ کہ مکتوبات علین القضاہ ہم نیکو کنائی است ولی تعامی ضبط نمی شود و فرمود آری  
 کہ انرا از سر حال نوشتہ است از سورت کہ دی را تو نوشتہ است بعد از آن بر لفظ مبارک اند کہ از نسبت  
 یہا کہ بود کہ اورا سبقت عجب کاری در آن سن بود کہ غایت فوت جوانی است اورا چنان شغل و تعلیق  
 بخی بود پس عجب کاری بود بعد از آن فرمود کہ او پدر خود را نوشتہ است کہ قاضی بود در ثروت مستان محرم  
 این نمہ و مانند این بسیار نوشتہ است بندہ عرضہ داشت کہ کہ معقود او ازین نوشتن چه بود فرمود کہ  
 این قدر ہم نوشتہ است کہ اورا کشتی بود تا دینی در مقامی سماعی بود در ویشان و عزیزان حاضر  
 بود و ناچار علیہ السلام را نیز در آنجا حاضر بود و گفت کہ من شیخ احمد غزالی را رحمہ اللہ علیہ دیدہ ام

که در این شرح ظاهر شده بود و در این مقام ناچار که شرح اهدا نمود و مدعی تمام بود و هست  
این حجت در شهادت دیگر بود و در این شرح دیگر عرض آنکه بعضی که در این مقام بود که او گفته بود و در این  
جوابه ذکره الله یا بجز در مورد که معصومین انصافه از این حمایت آن بود که تا معلوم شود که معصوم  
از مدعیان رسانی به واسطه مار و اوراد و میراث پیش بر کرا و حجت می ماند کسی و کواهی تمام داد و در  
مسائل که در عین انصافه هیچ اهدا نمود و در مورد که میراث را که او در کتوبات ذکر شرح اهدا نمود  
میکنید و در شرح خود هم در عین حق و در شرح حق و در شرح حق که اگر شرح اهدا نمود و در  
بودی آنها که ذکر او کردی و در شرح او را که در این اهدا نمود و در مورد که عین انصافه خود و در رسانی  
که در کان ماری می کرد شرح اهدا نمود و در شرح اهدا نمود و در شرح اهدا نمود و در شرح اهدا نمود  
او همان کرد و در شرح اهدا نمود و در شرح اهدا نمود و در شرح اهدا نمود و در شرح اهدا نمود  
آن مدعیان و در شرح اهدا نمود و در شرح اهدا نمود و در شرح اهدا نمود و در شرح اهدا نمود  
که با او این سلسله اهدا نمود و در شرح اهدا نمود و در شرح اهدا نمود و در شرح اهدا نمود  
مانده و هم امانک بود و در عاتق مانی و بار رسانی حاصل گوید که در عاتق ستم مدعیان و در عاتق  
را از این اهدا نمود و در شرح اهدا نمود و در شرح اهدا نمود و در شرح اهدا نمود و در شرح اهدا نمود  
تا احوال معص که احوال شرح بود و در شرح اهدا نمود و در شرح اهدا نمود و در شرح اهدا نمود  
نگاه کرد و در شرح اهدا نمود و در شرح اهدا نمود و در شرح اهدا نمود و در شرح اهدا نمود  
مار دو گانه و دیگری که در شرح اهدا نمود و در شرح اهدا نمود و در شرح اهدا نمود و در شرح اهدا نمود  
و دو گانه می که در شرح اهدا نمود و در شرح اهدا نمود و در شرح اهدا نمود و در شرح اهدا نمود  
در مای شرح اهدا نمود و در شرح اهدا نمود و در شرح اهدا نمود و در شرح اهدا نمود و در شرح اهدا نمود  
از بر کسی بیاید و می داند مانی کامل پیدا که حبیب داد و در شرح اهدا نمود و در شرح اهدا نمود  
در احوال خود هم مانی سادس اردوی رسیدیم که سالک امد راه مرید اصل کار در رسانی تا حجت  
او گفته که در علم حق است که در علم آدمی در عالم است که عالم علوی دوم عالم سلیه از بار  
اما عالم علویت دار امانت عالم سلیه سل کاست که در عالم علوی همه صدق و سعادت اهدا نمود  
حجت حق معاد است و در عالم سلیه که در عالم سلیه و مانی و بار سگوا حجت که در عالم سلیه و بار سگوا  
سخت و حق آدمی سخن در ترک دنیا اهدا در عیاب ملک علوی خود و در رسانی معاد که اگر کسی تا  
نصایح که را بد و ستم اقام کند و زائر احوال خود اصل بیاید که در عین و در اهدا نمود و در شرح اهدا نمود

هر که دوی دوستی خدای تعالی کند و محبت دنیا در دل او باشد او در آن دوی کذاب باشد اکوینه است  
دوم ماه رجب الاول رسیده استی عشبه و سبانه دولت دست بوس بوس بدست آمد سخن در بزرگی خواجہ عثمان بابا  
افقا در حله اند علیہ فرمود که او مدتی را خلق طبع کرده بود بعد از آن میان خلق آمد و از عالم خیب فرمایید  
که خلق را زودت کن ما شبیهی ملی که هزار بار را تحمل کنی بعد از آن او در سایه روان مشکلی آمد دوستی بر قاضی  
او فرود آورد و دیگری دیگر فرود آورد و او همه را می شمرد و عقد می گرفت چون هزار نام شد در حله  
فرمودند که بر منبر برای او خلق را زودت کن او گفت ای من علمی خوانده ام و کمالی ندادم خلق را چگونه  
فرمان آید که بای بر منبر بنادن از تو بخشی اینها سخن سخن در قطع نخالط خلق افتاد فرمود که شیخ احمد  
خفیل رحمة الله علیه مدتی را خلق برید بعد از آن که در میان خلق آمد سخن باز گرفت با یکس سخن گفت تا  
روزگاری برین برآمد مخرمی نزد یک او شد و گفت چون در میان خلق آیدی چه سخن بگوئی گفت چو  
گویم از کون گویم یا از کون کون خود در سخن بکنج کون خود بکنج نمی ارز دین رباعی نیز از ایشان  
سما افتاد در باب تمامدن دست و پو دست یا من میان بولان شمشیر تو تهناتو جهان من تهناتو منور شید  
نخو ام که باید باتو آئی بر بسایه باشد باتو نخی سخن در باب مجامعی افتاد که روزی دارند و ملی کنند  
و مقصود از آن محبت است و در باب از آن این بیت بر لفظ در بار راند شکست گر زانکه در به بر خردن  
و شکستن به تحسین است و ششم ماه مذکور شرف پای بوس حاصل شد سخن در ماجرای درویشان افتاد سن  
مخالفت ایشان آن چال اول این فرمود که مناسیح گفته اند که در مدتی نزول رحمت باشد یکی در حال طاع  
دوم در وقت طاع که بر نیت قوت طاعت خوردند سیوم در وقت ما جواد صفا گردن درویشان بعد  
از آن بر لفظ مبارک راند که من وقتی بخندم شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره الخیر بودم که در شیر  
شتر یافت رسیدند همه جوان و خور و سال و صاحب جمال مگر بودندی و شتمند بخانواده و خواجگان  
خجبت رحمة الله علیهم اجمعین ایشان بخندم شیخ عوفه شتمند که ما را با شما گیر ما جوالی است خداوند ما را  
فرمان دند ما جوالی ما را بشود شیخ مرا فرمود که تو برد ما جوالی ایشان بشود و بدالدین اسحاق انیر تصدیق  
از ایشان با دیگری ما جوا کردن گرفت در رعایت نرمی و لطف که از در تمامین سخن فرمود دیدن این چنین  
عوض شد که دم باز تا این چنین فرمودید ما را معلوم نشد فهم نکردم با لفظ جوابی دادم آن بار او هم جواب  
به نرمی دادن گرفت که شما هم چنین فرمودید من خطا کردم شما بر حق بوده باشید غرض آنکه چنین دانند  
این بر مطلق تفریر کردند که من و بدالدین اسحاق از لطف تقریر ایشان در گردیدیم با خود گفتیم که اینها  
فرستادگان حق اند برای تعلیم آمده اند که ما بر چنین باید کرد بعد از آن بر لفظ مبارک راند که سخن در حله



سبب اراد بر کلام که کتاب ما سبب گرفته شود آن نماز گذارده شود این نماز تا بود که خلق سبب است  
 اینمازی که تعلق بوقت دارد سبب آن بیست و پنج سخن در آن است که نماز و اهل بیجا است  
 آمده است فرمود که آمده است بعضی شیخ و دیگر یکان گذشته گذارده اند ان شاء الله فرمود که شب بر سر  
 ششم از کلام فرید الدین قدس سره الهی زیاده فرمود نمازی که درین شب است عجب بگذارد و اما آنکه سخنان  
 کرده شد سخن در نمازهای اقامه که جهت مخالفت بعضی می گذارند فرمود که هر وقت که مردم از خانه بیرون  
 می آیند باید که دو گانه بگذارند و بیرون اند ما سبب می که در راه باشند حق تعالی او را از آن نیکدار و بر کلام  
 در خانه بگذارند و دو گانه بگذارد تا سبب می که از خانه خیر حق تعالی او را از آن نیکدار و و ازین دو گانه  
 بسیار خیر است و سلامتی بعد از آن فرمود اگر کسی را این دو گانه گذارده نشود در وقت بیرون آمدن  
 و در آمدن آیه الکرسی بخواند جان مضاعف باشد و اگر آیه الکرسی بخواند چهار بار این کلمه گوید سبحان  
 و الله بعد و لا اله الا الله بعد که بر اول محل و لا قوت الا بالله علی العظیم هم تمام است و اگر کسی در  
 اوقات کمزوره در سجده و تحیت مسجد تواند که این کلمه چهار بار بگوید غرض حاصل است تحسین  
 نیز هم ماه نوال شده است و بیجا به دولت بای پس نشسته خواهد بود که زبانه قرآنی است  
 غیر نشسته بود مشارقی خواند خواهد در بیان آن بود سخن در حدیث رسید که اگر کسی در نماز باشد و  
 و یا غمی در میان آید چون خواهد که از بیرون اندازند باید که مقابل بنشیند و جانب راست هم جهت  
 مکاتبت جانب چپ اندازد دست نزدیک قسم تا عمل کثیر نباشد این قدر معصومه نیست دیگر این  
 بیان فرمود که مؤمن هرگز خشن نباشد تا زنی سولی علیه السلام را می میرفت ابوهریره پیش آمد مصطفی را  
 علیه السلام با او مطالبه بودی دست فراز کرد و با ابوهریره مصافحه کند ابوهریره دست خود بکشد  
 رسول علیه السلام فرمود که چرا دست می گشتی گفت یا رسول الله من این خست با اهل خود فراموشم و  
 کرده ام دست خود را بکی چگونه گیرم مصطفی علیه السلام فرمود که مؤمن هرگز خشن نباشد خود را با کسی  
 نشود تا اگر کسی بی که جنب خورده باشد بلباس آبی آب پاکی بخورد یا گی نیست بگر این میان شود اگر  
 بصورت زنی خود را بر روی نماید و دل مرده بپوش کند انقدر میباید که در حال اهل خود فراموشد تا آن  
 و سوسه زنی رفع شود که خست فرستادن این است بعد از آن که خواهد نوح این نواید شنید بر جاست  
 خواهد ذکره الله باخیر حاضر از آثار به نوح کرد و فرمود که این را غنیزه دارد که این نیکو کسی است  
 بعد از آنکه او بر جاست و بوقت در زکریا و با لغت فرمود و گفت قرآن یاد دارد و سرش آید  
 چشم می کند در تعلیم بکس تمام دارد و حال بسیار و بیکار می آید و بدوستی و بیعتی هبلج است









بعد از ان بآورد فرمود که این حکیم را با آن چهار یار برود و در آنجا فرو و آید و آن حکیم را با آن  
چهار یار نیز و بران غار فرو و آورد یا ران از برودن بر صاحب کف سلام گفته حق تعالی ایشان را  
زنده گردانید و بواسطه سلام باز داوند بعد از ان بآوردن رسول علیه السلام را بر ایشان عرض کرد و ایشان قبول  
کردند و بعد از آن صاحب کف این خواجہ ذکرہ الدین خیر بعد از تقریر این حکایت بر لفظ مبارک اندک کہ صحبت کہ مقصود  
حق تعالی نیست و خوشنہ خود ماہ صفر ختم الدین باخیر و الطفر سنہ ثانی و سبعمائت دولت تاج پونہ  
بدست آمد سخن در نوافل آورد و اتفاقاً فرمود کہ من شیخ الاسلام فرید الدین قدس الدین العزیز را در  
حجاب دیدم مرا گفت باید کہ ہر روز صد بار این دعا بخوانی کہ لا اله الا اللہ لا شریک لہ لا ملک لہ لا احمد  
و ہو علی کل شیء قدیر چون بیدار شدم این دعا را تلاوت کردم با خود گفتم کہ درین فرمان معصوم می خواہد  
بود بعد از ان در کعبہ مناجات دیدم انجا نشسته اندک کہ ہر کہ ہر روز این دعا بخواند بی سہا بخشنش باشد  
و خوش بیدار شدم کہ مقصود سخن این معنی بود ہست و در فضیلت انید عاف فرمود کہ در حدیث اندک کہ ہر کہ  
بعد از نمازی دہ بار این دعا بخواند چاہیست کہ چہاں برودہ از او کردہ باشد بعد از ان فرمود کہ ایک بار  
دیکر ہم را در خواب فرمود کہ بعد صلوة عصر چہاں بر سورہ بانخوان چون بیدار شدم ان فرمان بجای آوردم باز  
خاطرم گذشت کہ درین فرمان ہم شمار خواہد بود و تفسیر دیدم انجا آورہ ہست کہ ہر کہ بعد صلوة عصر ہر چہاں  
نورہ بانخواند اسیر محبت حق باشد معنی اسیر اسد یعنی سر کہ محبت کسی گرفتار شود و گویند فلا اسیر ملک شدہ  
است اینجا ہمین معنی ہست یعنی اسیر محبت حق شود بعد از اتمام این دعا خواندہ حاضر از فرمود کہ شما ہمین باید  
و خوشنہ ہست و دوم ماہ صفر سنہ مذکور سعادت ہامی بوس حاصل گشت یکی از حاضران کرد کہ بعضی مردان  
خداست ہمراہی بر سر منبر چہ در مواضع دیگر بطریق بدگویی خیر می گویند و ما می توانیم شنید خواجہ ذکرہ  
الدین باخیر فرمود کہ من از ہمہ حقو کردم چہ چاہی ہست کہ مردم عبادت و خجاست کسی مسئول شوند ہر کہ  
مرا بدی گویند من از حقو کردم شمار اسم می باید کہ حقو کنید و با آن کس خصومت کنید بعد از ان فرمود کہ ہر چہ کہ  
حاکم اندب بود پیوستہ مرا بدی و بدخواستی گفتن سہل باشد بدخواستن از ان بدترست العوض چون  
بہر دین مسیوم روز بر سر گور و رفتم و دعا کردم و گفتم اے حق من سر چہ بدگفت و بداند رسید  
من از تو حقو کردم تو از جہت من اورا حقو کنی بعد از ان معنی می فرمود کہ اگر میان دو کس ازاری شود  
سہیل ہست کہ این کس از طرف خود صاف کند چون این کس روضہ از عداوت خجالی کند البتہ از جانب  
او حکم ان از او کہ شود بعد از ان فرمود کہ مردم ازین گفتنیہا چہ بخت گفتہ اند کہ مال صوفی سہیل ہست و خون بر جان  
نبیست از برای گفتن با کس جہر خصومت باید کہ در دینان شخصی بیاید حکایت جاعتی تقریر کرد کہ ہم اکنون غلام

[illegible]

گوید کسی فرمان برسد که آن اوصاف حادث و ذات ما قدیم و صفات حادث بر قدیم مخلوقند و او باشد گویند او را  
از طاعت محبت می گویم فرمان برسد که چون از محبت میکردی بر تو رحمت کردیم بعد از آنکه او را خبر  
ختم بر آب کرد و گفت با کسی که مستغرق محبت او شده این عباس است دیگران چه خواهند گفت نمی شناسند  
رسول اسلام افتاد که حیوانات و جمادات او را خوانند و داری کردند و در باب حکایت فرمود که رسول علیه السلام  
چون مسوق شد به جبل اطفافین دست او گرفت در آن یار چشمه است که از اعرابین الرضا خوانند  
عرابین الرضا هم گویند انصاف آن چشمه را خاصیت بود که هر که از آن چشمه قدری بخوردی در حال عروسی یا  
علیه الصلوة و الخیرة خدا را گفت چون آنجا برسی آن چشمه را بگویی که من مسوخته ام چون معاذ بدان چشمه  
بر رسید فرمان علی علیه السلام شنید و حکایت اظهار نمود که آن چشمه سهالت رسول علیه السلام آورد و من  
آنجا صحبت از آن چشمه دیدم و جویدم و میانه نمی شناسم اسم اعظم افتاد فرمود که سلطان ابراهیم او هم در حال عروسی  
را سوال کردند که تو اسم اعظم یاد داری بگو که هست او جواب داد که معده را از لقمه حرام پاک دارد و دل  
را از محبت دنیا خالی کن بعد از آن برای که خدا را خدای خود آن اسم اعظم است در میان طعام پیش آورد  
چون بگفتند و نه خواهد ذکره الله باخیر فرمود که بدایت بلیغ می باید کرد اما آنکه آنست بآب دهن تری کند و نمک  
میگزیند بنام است و اگر آنست ترنا کرده بنم خود نمک نیاید پس آنست سجد باز آنست بار کنند و بدو آنست  
نمک برگزیند بنده در بن میان در شکر این فائده گفت احمد علی ذکرتی که تجدید شد خواهد که بعد از  
ختم فرمود گفت بگو گفتی بولانا محی الدین کاشانی است برکت حاضر بود سخن بنده را زنگنه کرد و خدمت خواهد کرد  
باخیر باز فرمود که طبع گفت خواهد ذکره الله باخیر فرمود که او طبع است درین کار است این مطاعنه حکایت فرمود  
و می گوئی خدمت خواجهمش الملک آمد علیه الرحمه و چیزی تفرغ کرد شمس الملک در دفع آنجوابی گفت عجمان  
آن است آمده ناید شمس الملک گفت جوابی رومی گفت جواب می باید گفت شمس الملک گفت که جواب  
گفتم گفت جواب می باید گفت شمس الملک گفت ازین روان تر که گفتم دو شنبه است و منم یه صدقه  
نلت عشره و سبانه شرف دست بوس سده خنده عوده داشت کرد که این بار این طرف بدیدن با  
آدم است بعضی باران هم چنین گفتند که چون کسی کاری دیگر انجامت آید نه تربیت آنکه خدمت خواهد آید  
بیش نیاید پس باخود گفتم اگر چه رسم چنین است اما مراد منی شود که خدمت محذوم را نادیده از خود و باز  
کردم من نمی بایستی خواهم کرد و آید دل گذرانیدم در سبب محذوم آدم خواهد ذکره الله باخیر فرمود که بگو کردی  
الکاه این در مصرع بلفظ در باره اند و کوی خوابات و سر لای او باش منی تو بر باد و بشن میشن  
خواج فرمود که گفت ایچ را رسمی است که کسی پیش از انشراق و بعد از غار دیگر خدمت ایشان نزد و برین بخوان

[illegible]

که او مرید که بود گفت او مرید شیخ ابو سعید تبریزی بوده است رحمه الله عليهم جميعين انهمي سخن در او را دانا  
 یکی از حاضران پرسید که اخیرین چگونه است که صاحب الورد ملعون و تارک الورد ملعون فرمود که اخیرین  
 در بابی است از اهل کتاب انجان بود که خدایت رسول علیه السلام رسانیدند که فلان یا ترسا و در پیار  
 می خوانند و از در صراط امان بختان گویند پیغمبر علیه السلام چون شنید فرمود که صاحب الورد ملعون پیغمبر  
 بدان کتابی رسید او را در تارک شد پیغمبر علیه السلام فرمود که تارک الورد ملعون گویند که اخیرین تمام مشایخ  
 این انجان باشند که اگر یکی عدا در ترک میگردد بی عذر می تارک و در می شود و این چنین کسی گویند تارک  
 الورد ملعون اگر یکی باشند بکارش قوی که آمد و شد علفی با وی باشد و صاحب سلسله انان سخن او بایسته بود  
 او شیطان بود و خود این چنین کسی را گویند که صاحب الورد ملعون در محفل بنده خود نشاند که اگر یکی را سخاکی علی  
 بنی یا اخذ کرد که در دهن خود نشاند او را در می خواند چگونه باشد فرمود که بنی باشد که اگر در وقت خود در محفل خود  
 و اگر در شب نشاند خود در روز باید خواند شب خلعه و در شب و در خلعت بعد از آن فرمود که هر که در تارک نشاند  
 از حال برون باشد با او اسل شسته شود و در محفل باقی نماند و در محفل باقی نماند و در محفل باقی نماند  
 عزیزان در محفل علیه کبر و زار سپ جفا که در تارک او فرود آمد از او پرسیدند که چه حالت گفت من  
 هر روز در محفل می خوانم امروز در محفل بودم چهارشنبه چهارم ماه جمادی الاخره سنه ثلث عشر و مسجده  
 دولت بای بوس بدست آمد سخن در نظم افتاد در محفل غزل و غیر آن فرمود که ماه کس بر چه می کند بعد از آن  
 فرمود که حق شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره الغیر این بیت بر زبان مبارک انداخته است که هر که در محفل  
 وادی کسی شش بنیاند زبان کشتن پیشتر از در این بیت کیفیت تا نماز تمام آمد وقت ظهر می رسید  
 بر زبان مبارک اند گویند در وقت حرم این بیت می گفت و هر بار که می گفت تیسری فرجی پیدا می آید بعد از آن چه  
 ذکره الله با غیر می فرمود که ناچه بود در خط مبارک او و پیغمبر می گویند بعد از آن فرمود که حق شیخ بهاء الدین  
 ذکره الله علیه روایت نه بود در درسی ستماده یک دست بر یک طبق نهاده بود و دست دیگر بر طبق دیگر و در  
 این دو مصرع بر زبان مبارک اند که در می صفا بر سر مبارک که با هیچ کس دریم جدا نمی شد  
 بعد از آن خواه ذکره الله با غیر بر لفظ در باران که ناچه بود در خط او و همه معلوم می شود که بر چه می گفت  
 و مقصود چه داشت سخن در توکل افتاد فرمود که اعتماد بر حق می باید کرد و لفظ بر سر کس بدست بعد از آن بر  
 لفظ مبارک اند که ایمان کسی تمام می شود تا همه خلق نزدیک او بختان نه نمایند که چنانکه در بعد از آن همه چنان  
 حکایت فرمود که وقتی ابراهیم خواص را در سفر گهی می رفت گوشتی با او همراه ابراهیم خواص می بودی آن  
 گوشت کرد و گفت که می بردی گفت بزیارت که با ابراهیم گفت او را زاده و در محفل داری که در کتب گفت خدا

سلسله چری

سلسله چری

سلسله چری

عروجل لی استقامت سده زائد اردی تواند که مرالی در مسئله رانده باطله گفته می باشد  
گفته سید آن کو که زاید یکسبت مار و آند بود و گفته را طوا می کرد و چون طوا بر ابراهیم آن وقت  
ایضا صیف انقیس قوه کردی از احمد مرانی گیتی محمد رس می کجایت فرمود که وقتی ساعی محمدت بود یار کجایت  
محمدت سده آند را ملل نور کرده خواهد مایه یار و رسید که تو محمد مرده را کس گفته ماسی آند و گفت که در نزد  
نار بر نشیدار آنکه جد را یافتی که وی اسال حاب قبل بود گفت دوس را روی حاسه ملل باقم در کربل  
سده را روی ارما گردانیده دهم حاضران ابرو اجمه مایه یار برسد یار که مانند قوه و کس قبله و حدیث  
مقول فرمود که آند کس اتحاد حق و دو دیگران را لی خدا اذال خواهد کرد الهه تاجیه فرمود که من حاج  
ررق را حار شتم گفته اند ررق محمودی رزق مقسوم و ررق ملوک و ررق موجود در حق محمودی است که  
آنچه در سده افعام و سرات آنکه او را کفایت است این را بدین محمودی گوید یعنی خدای خاص است در  
این آیه بی الا من الا علی الله بهار ررق مقسوم نیست که در اول قیمت سده نیست و در لوج محو طبت  
سده رزق ملوک است که در حیر و آند در دم و حاتم اسباب دیگر ررق موجود است که حق بیایه  
فرصا الحان را و عابدان را و عده که ده است دین حق البیکمل به موجب و ررقه من حست لایس  
لهذا را من فرمود که توکل در محمودی است در ررها دیگریت زیرا که آنچه معنیت و دان توکل بیک  
و آنچه ملوک است در آن هم توکل نمی آید و آنچه موجود است آنچه هم توکل نیست زیرا که آنچه عده است  
محمد بر ساید توکل و ررق محمودی است یعنی به الله آنچه کفایت من است مالمع خواهد رسید توکل گفته  
گفته است و هم ماه عادی الا حوسه مذکور سادات با لوس بدست آند و در فصلیت مایه حار و افعا  
روی سده که در فرمود که حوسه مایه کجایت که اری سده عوصه دانص کرد که در دیکجا به من سجدی  
سبب ایام افعای که مایه کال میا ستم اگر افعا کجایت می گویم کسی غیبات که کا عده کی یکجایت حوسه کجایت  
و هم در حله کجایت که آند و بنود و حوسه کجایت که آند و بنود و اما حاصل نیست که در سجد که آند و بنود و اما حاصل نیست  
در سجد ایامی شمس به حار نازد و سودی که در سجد در حله رسول علیه السلام این میسرت که در حاکم سجد  
و نیز زکوه بر سیدان مع مال بود و حله به حار علیه السلام اردو است دم محمد سده کد را من فرمود که آند و بنود  
دم که محمد سده سید من است که در سجد که آند و بنود و اما حاصل نیست که در سجد که آند و بنود و اما حاصل نیست  
ار که قریا ده دهم در میان حوسه است که در سجد که آند و بنود و اما حاصل نیست که در سجد که آند و بنود و اما حاصل نیست  
کی مایه حاضران گفت که در رزقین احدیت آند و الله خواهد کرد الهه تاجیه فرمود که آنچه در حوسه مایه حار و افعا  
محمد را من فرمود که سجدی آن مایه که حری ار که زکوه دهم با حوسه است که در سجد که آند و بنود و اما حاصل نیست



مثلاً از دوستی درم بخیزم کمکار دانی بخشد بعد از آن بر لفظ مبارک راند که هیچ الاسلام جزید الدین محمد  
 الله و الغیر منیر نور زکوة منوریت زکوة شریعت است و زکوة طریقت است و زکوة حقیقت است زکوة شریعت است  
 که از دوستی درم بخیزم دید زکوة طریقت است که از دوستی درم بخیزم کمکار دانی بدید زکوة  
 حقیقت است گفت که همه بدیدیم ندارد نیست زکوة حکایت فرمود که خواجہ چند تعدادی رحمة الله علیه  
 علمای عهد خود گفتی یا علماء السوراد و از زکوة العلم ای عالمان بدید زکوة علم خود بدیدیم که بقوله  
 زکوة حقیقت است از دوستی حدیث بیاید که برین حدیث حامل بشید بعد از آن از نسبت حدیث سخن در  
 فضیلت مولانا رضی الله عنہما که صاحب شرفی است اما در حقه الله علیه او نسبت است که این کتاب محبت  
 بیان من خدا می اگر حدیث بر شکل مندی رسول الله علیه اسلام در خواب دیدی صحیح کردی بعد از آن فرمود که او  
 از یاد او بود و بعد از آن در کول آمد ای شرفی که منسوب او بود او هم ابل بود و مگر فری این نسبت  
 سخن گفت مولانا رضی الله عنہما که در شرف و دوات جان او در سواد و شرف نبود و بدیدیم چنانچه  
 از انعام بر خاست گفت ما پیش ازین باجهال نسبت و خاست نمی باید که بعد از آن دنبال یاد ت تحصیل  
 بدین کول تعلیم کردی صدیکه یافتی بدان فائز بودی از اینجا بچرفت به خدا آمد و بدید حضرت دلی سید  
 و آن ایام و حضرت دلی علمای کبار بوده اند با همه در علوم متناهی بود اما در علم حدیث از همه ممتاز بود و مجلس  
 معال و نه بعد از آن خواجہ که الله با حقیر فرمود که کار او یک حالت پیش رفت و انجان بود که چون از کول آمد  
 حج کرد مجلس بخیزد در پای کرد چون یک منزل رسید مانده شد است که بپایه تواند رفت بعد از آن اندیشه بود که بپای  
 کول می رانند و در آن بیامد ناوار باز گردان چون انجا رسید لانا را نظر فری اما داور بدید برسی خوبی سور شد  
 و ظاهر کرد که اگر این سب برابر بدن استوه تو انم رفت درین فکر بود که بپایه مولانا را نسبت باز گردان  
 بسیار با حقیر نمود مولانا باز گفت چون بپروالی دید که الله باز خواجہ گفت که این سب که من بران سب  
 آمده ام قبل کن سولانا سب بند و روان شد الفرض چون کج رفت و از انجا جدا آمد و در خدا عالمی بود  
 محدث پس بزرگ او را این فری گفتندی برای او خبری کرده بودند او را بجا برآمدی و حدیث بیان کرد  
 و علماء و طلبه حاضر شدند و گوید بر گرد او حلقه کردند چنانکه چند حلقه شدی آنها که اهل تربندی پیش او بودند  
 و آنها که از ایشان کمر حلقه دوم بودند و دیگران در حلقه دیگر همچنین تو بر تو نشستند از حدیث اطلاق کردی  
 و ایشان می نشستند تا مولانا رضی الله عنہما روزی در مجمع آمد و در حلقه که دور تر بود نسبت این خبری  
 حدیثی بیان می کرد و در باب موقعیت نمون با نمون ناخاکه نمون سگویی تمح میاید که همچنان گوید که انما  
 حدیث بدین لفظ کرد از استکثون یعنی چون سخن موزن در گوش شما برسد همچنان گوید که او گوید چون

ابن ربیره ی این حدیث گفت مولانا رضی الله عنہ در مقامی که نشسته بود دستش را بالا برد و گفت ادا برکت  
 ادا بود پس چون بپایان کلمه گوید و ساکت شود تمام آن کلمه متوقف ماند که پدر این سخن نسبت به یادگیری  
 و ادا نمودن این مابین سخن ربیره رسید آید و داد که این کلمه است که این سخن گفت مولانا رضی الله عنہ  
 می گفت تمام احوال این ربیره گفت که هر دو سخن سی و داد که کلمات صحیح کیم چون این مجلس حاضرند و گفت  
 و بعد از هر دو سخن موصوفه شد و دند و اذاعت است اصحاب این حریفه رسید مولانا رضی الله عنہ بر سر حلیفه  
 انا اعدا کرد و در هر سخن او بخواند الفقه چون اینجا بی آمد و در باجه در مداد او و احوال استاد بی  
 نوده است مردی بر رک عبادت لایسته در کوتالی بود در حدیث که از اخص گویند و مولانا رضی الله عنہ  
 آن سخن را و طلب نمود و در آن آن مضائقه بود چون لانا ماد و در علم و در حق و در بیانی که بی  
 گوئی است و اخص این بیع و دهنه بود این ساعت بعد از صبح آن کتاب باید که از این سخن ربیره  
 نخواهد کسی این سخن است و او را باید است و گفت عباد که شیخ او قول شده باشد اگر حوا و قول شده  
 بودی این سخن گفتی خواهد که در اندک سخن بیان میفرمود جسم را یکپار و صدق احوال آن رک  
 احوال طعام من آورد و در مود که نزدیکید نگاه حکایت در مود که جماعتی از درویشان محدث پنجم  
 ما با الدین و کربا نشسته بود در محله اند علیهم السلام آوردند پنج ما بر کیم کاسه می بندی از این سال  
 یکی را و ده که ما را برید میکرد گفت شما را اند میان این درویشان این درویش طعام خود را میدادند  
 احوال او را و ده که اند ما برید و مود که سمر علیهم السلام فرموده است که برید را طعمهای دیگر عسل  
 فصل است که در این عالم با و عالیتر را بر همه زمان گیت به چهارم ماه مار که در جنبه ملت حشر و شمع  
 سعادت دست و سبزه شد که در مار جماعت افتاد و در آن باب یکو علو و ثواب اگر دکن هم حاجت باید کرد  
 اگر دکن حاجت شما انا ذاب جماعت اند آن دقت باید که در این احوال در مود که رسول علیه السلام  
 دقتی حاجت که مار که از دهم کس بگر مود که در حد اند عسل دست او گرفت و در مود که در این رسول  
 علیه السلام بخوبی دوست حد اند عسل مود که در سیر آمد مصلی علیه السلام نماز شکست دست او گرفت و در مود  
 ما ساید و در نماز شروع کرد و در حد اند عسل مود که در سیر آمد مالک و ما حین کرد و احوال حضرت  
 رسالت فرمود که در این ربیره ی محمد اند گفت که در این ربیره که را بر رسول رب العالمین ایتیم رسول علیه  
 السلام پس ادب و حق آمد و حق او دعا کرد و گفت اللهم عتبی الدین احوال او را و ده که اند ما برید  
 در لفظ ما که اند در میان صحابه اند از علی کرم الله وجهه فیه لولو و احوال این حد اند و مود که در علم  
 را عباد و مود که گویند حد اند مود و حد اند عسل مود که در این حکایت حد اند مود و حد اند مود که

اولی عهد بنی کریم ناری رسول علیه السلام و ابو بکر صدیق رضی الله عنه جانب کوی رفتند که او با  
 کوسندگان می خواند چون رسول علیه السلام بدو رسید از وی قدری غیر طلبید و جوانی داد که من اینم شمر چو  
 ندیم ابو بکر صدیق گفت آنحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم من یا رسول الله ابو بکر صدیق اگر قدری غیر  
 از کوسندگان بدوشی بدی چه شود گفت امانت دارم مرا اجازت نیست که شمر بدیم حکم بعد از آن رسول علیه السلام  
 فرمود که کوسندگان مبارک خجی بروند شنبه شد عبد الله سبحانه آن کرد کوسندگان بیاور که بر خجی نشسته  
 بود رسول علیه السلام دست مبارک بر شنبه او فرود آورد آن کوسندگان تیر آورند شنبه بدو رسید بعد از آن  
 آنحضرت رسالت عبد الله سخا فرمود که بیا در صحبت من باش خواهی که ه الله پشیر بر لفظ در بار اند که این  
 عبد الله خود کوه بالا بود که پیغمبر عادی حق او فرموده است گفته اعلم لغنی خراطی علم از صحبت معلوم شود که او کوه  
 بالا بود بعد از آن فرمود که خراطی خرد که درویشان می آید و از آن کف می گویند آن خطاست آن کف نیست  
 کف است از آن حضرت رسالت عبد الله مسعود گفته اعلم بخوانند هم از نسبت آنخرف حکایت فرمود که  
 ابو دریس نام که او حبیب نجد است شیخ قطب الدین بخیار قدس الله سره الغریز المبارک است این دریس ششی  
 در خواب دیده قبه خلق انبوه در حوالی آن و مردی کوه بالا می که سر بار در آن قبه درون میرفت و بیرون  
 می آمد خلقی او را پیما می دادند و او بیرون می آمد جواب می آید این دریس می گوید من پرسیدم که درون  
 قبه چیست این مرد کوه بالا که درون میرسو بیرون می آید چیست گفتند که درون قبه رسول خداست صلی الله علیه  
 و سلم و انحر عبد الله مسعود است که بیرون می آید و پیام خلق درون می آید و جواب می آید دریس میگوید که من  
 نزدیک عبد الله مسعود رفتم و گفتم که حضرت علیه السلام عرضدار که من می خواهم که ترا به بنیم عبد الله مسعود  
 رضی الله عنه درون رفت و بیرون آمد و مرا گفت رسول خدا می فرماید که ترا به نواز است آن گفته است که من  
 نتوانی دید اما بر و سلام من بخیار کاکی را برسان و بگو که شنبه تحفه که بر من می فرستادی می رسید شنبه سیده  
 مانع خیر بوده پس این دریس میگوید که من بیدار شدم و خدمت شیخ الاسلام قطب الدین نور الله تعالی  
 و گفتم که حضرت رسالت از اسلام رسانیده است شیخ قطب الدین قدس الله سره الغریز چون سلام شنیدیم  
 باستاد و گفت پیغمبر چه گفته است گفتم هم چنین فرموده است تحفه که بر من می فرستادی مگر نه شنبه که رسید  
 شیخ قطب الدین قدس الله سره الغریز همان ثانی را که بر منی فرموده بود پیش طلبید و در بار و بدو تسلیم کرد  
 و بعد از آنکه شنبه و آنچنان بود که شیخ شنبه ترنج مشغول بود که آن تحفه رسید بود بعد از آن فواجیه ذکر کرده  
 بانچه بر لفظ مبارک اند که شنبه قطب الدین طایب است شنبه ترنج بار صلوة لغنی آن گاه خجی از نسبت  
 انور گشت شیخ قطب الدین رحمه الله علیه تحفه واسعه حکایت فرمود و فی شیخ بها والدین زکریا و شیخ



حکایت کرد که وقتی من در مسافرت زمینی افتادم اینجا که در شهر سوخت علیه اسلام گویدی سبی بلند و عظیم  
 دراز در آن دیار قومی بود که زبان ما معلوم نمی کردند و نه ما زبان ایشان الفقه ما چند روزه گرسنه  
 افتادیم سیدیم ایشان بر ما چیزی از جواری نداشتند به شکل کاه می و شیر بران رختند ما گرسنه بودیم بر پشت خود  
 جو از نه زکده اند باخیر فرمود که چنین مردی در جهان محل ازان قوم سخت بسیار باشد می گویند که حکایت در  
 حلوانی گذر آورده بود و در نسبت این حکایت فرمود که از مولانا غزالی پرسیدم و گفت که من و حلوانی را  
 الدین کابی که نایب قاضی حضرت دینی بود در ایام پیشین که چاک تعلیم می کردیم وقتی مولانا برمان الدین را  
 و منکر زردست آمد گفت که ازین دو تن که یک تن که را نصف خوانم خرید بریتا آنکه صاحب نصیب می شود  
 هنوز من بمانم که در یک تن که را نصف خریدم و از او پرسیدم سالار جمال الدین غیاث پوری که کوئالی حضرت  
 بود و در وقت نه طعانی من آوردند حلوانی که در آن بود و کوئالی مان و حلوانی مولانا برمان الدین نهاد و گفت این  
 حکایت است مولانا برمان الدین گفت که متعلقان آن تن که را چنان خوردند که حلوانی گذر می توان دانست که  
 هر چه از ذوق خوردند کوئالی را از من عظیم خوش آمد و آنکه کرد یکی را انتارت کرد تن که یا سبی تن که باورند  
 مولانا برمان الدین او اندر عرض آنکه مولانا را بعد از ازان مال و نعمت فراوان شد و بیات قضای حضرت  
 دینی شمع بسیار خنی آن بیت اوصاف بود و آنکه در جمعه سلخ ماه میار که رمضان محنت میانه شد و شمع  
 و سجده دولت باهی بوس حاصل شد سخن در فضل و عظم افتاد فرمود که معامله حق با خلق بر دو قسم  
 است و معامله خلق با یک دیگر سه قسم است معامله حق که با خلق است یا عدل است یا فضل است اما معامله خلق  
 با یک دیگر یا عدل است یا فضل است یا ظلم است اگر خلق با یک دیگر عدل کند یا فضل کند حق با ایشان فضل کند  
 و اگر خلق با یک دیگر ظلم کند حق با ایشان عدل کند و هر که خدا تعالی با او عدل کند بخوابد و اگر چه غیر  
 باشد بر خوف بنده عرض شد که که هم چنین گویند که رسول علیه اسلام فرموده است که اگر فرادی نیکی حق تعالی را  
 و برادریم عیسی و درونخ و در عدل گوید و پند فرمود که اگر می همه عالم ملک و ملت آنکه در ملک و تصرف که ظلم  
 ظلم آن باشد که در ملک دیگری تصرف کند بعد از ازان فرمود که در دنیا بشویم هم چنین است که در آن باشد که حق تعالی  
 مؤمن را در دنیا بزر و جوادان بدارد و کافر را بهشت بزر و جوادان بدارد و بر عظم این معنی که در ملک و تصرف  
 ممکن را ما در میان این چنین نیست زیرا که الله تعالی در قرآن فرموده است که ما دان برادرانانیت و با یکدیگر برابر  
 بنیائیت قل ای سبوی الذین یعلیون فی ال سبوی الا علی البصیر فلا تفکروا همچنین چنانچه  
 فرمود و است اکنون از حکمت او این واجب باشد که مؤمن را در بهشت بدارد و کافر را در دنیا بدارد زیرا که او حکم  
 کا قضا می حکمت بهانه می یابد و چون که است صرف کند اما اگر بر دو مال خود را در جاه اندازد و در



بای بوس بدست آمدن بدان آقا که در آن حق بر طعاسی که می خوردند است ایشان حق باشند بعد از آن در  
 که شش سها یا بدین حق است که در غریز در عوارف آورده است که در ویشی نبود و حق طعام خوردن بر لغت که بر  
 گرفتگی است اخذ باشند و شنبه است و یکم ماه مبارک و پنجمین است و سجدات و اولت بای بوس حاصل شد و  
 که از آنکه می آید یا از شش بند و حوض است که در آن شکر می آید و خانه سماجی که در ماه فرود که جانب  
 شهر می آید سنده گفت که در آن زده و بازده و زرفته می شود و بیشتر می در شکر است و مناسبت  
 در شکر کلو کمری می گذارم فرمود که وجب کند که بوی شکر بهتر از شکر باشد و در شهر غفنی هم باشد  
 از شکر است و لفظ مبارک را در زبان که بعضی زنان از زبان دیگر انحصار می آید و در خانه جلد روز  
 مخصوص است بنامی عام هم یعنی مکانی می باشد که در آن می توان یافت که در مکانی دیگر باشد اما در پیش  
 باید که از زمان ممکن در آن باشد نه از پیش تا دلی تا دلی گردد و از پیش نمی ممکن آن کسی باشد که از آن  
 باشد و در ویش باید که در حالت نمی گفتن دل و مایل باشد سخن و زبان او است و از آنکه در اول آن حق  
 بعد از آن بر لفظ در یاد راند که در اول این کلمات از مولانا محمد الدین بسامی شنیدیم و قیاسی بر طرف  
 خوش سلطان و هم او نیز یاد یک ششم از بیات نمی می گفت و قیاسی خوش شنیدیم اما بعد از سه چهار سال  
 کم یا بیش باز در معانی می شنیدیم و در آن معانی در و زمانه و بعد از آن لفظ مبارک اند که در و شش  
 بعد از آن فرمود که شش جلال الدین تبریزی قدس سره الغریز چون در دلی آمد و بعد از چند گاه و است  
 که در این شهر آمد و در صرف بودم این ساعت لغوه ام تا بیشتر چه خوانم شد نمی سخن در مصلح آقا و بدو حوض  
 کرد که این نکته در کار خود هر است از آنجه که طاعتی و عبادتی که بیاید ندارم و او را دو مشغولی در و  
 نیست اما چون شش می شود قیاسی و راضی متسام حاصل می آید و هم بوقت پاک مخدوم که در آن  
 از بوی نفس دریا و امل بیایم در خاطر نمی گذارم فرمود که آن ساعت دل را علائق خالی می دیند  
 آری که سماج بدو نوم است اول ما هم است بعد از آن غیر ما هم با هم از گویند که اول مصلح محوم می آید  
 مثلا صوتی یا بی شنیده می شود و این کس را جنبش می آید اینجا را با هم گویند و این شرح نتوان داد  
 غیر ما هم است که بعد از آنکه می سماج از آنکه می کنه حضرت حق یا بر خود یا یا میگوید که آنکه از آنکه می

جلد چهارم از فوائد الفوائد	بسم الله الرحمن الرحيم	مقتضی برینجا و شش مجلس
----------------------------	------------------------	------------------------

این مشهور اوراق نور و این حروف الوح سر و سجدات جمع کرده آمد از کلمات کامله و است  
 بنامه خواجسته نواز سلطان دار الملک را از کلمات استخراج سیع الاطلاق  
 قطب الاقطاب عالم بالاتفاق بنام الحق والهدی والدین مع الله المحسن بطول





عمری گفت که ای کاشکی که من یک تار جوی بودی بر سینه ابو بکر رضی الله عنه تا بر سینه نبوت و منعم ماه  
 محرم سنده تا که در ولایت بای بوم است آمد حکایت در دینی افتاد که او فرمودی خیز سبب بعد از آن فرمود که کبر  
 از لوث دنیا دور باشد او خیز سبب و اگر کسی با لوث دنیا بهم خیز سبب آن خورث را بقای می نمود بعد از آن این  
 معصوم و زبان مبارک اند تا پاک نکردی بپوشش ندیدند بعد از آن چنین فرمود تا خاک نکردی بپوشش  
 ندیدند بعد از آن چنین درین افتاد که امر و زبنت و ستم است یابست و منم اینجا حکایت فرمود که وقتی در دنیا بود  
 است و ستم یابست و ستم ماه رمضان دیدند و اینجا بود که آن سال سه ماه برهم سبب و نه روز اند سبب  
 ابری یا عیاری ماه نمود و اهل شهر باسی را می زد گرفتند چون سه ماه گذشت اینجا چنین شد که ماه دیدند  
 و معلوم شد که غلبه بود بعد از آن فرمود که یک شوی آن بود و چرا که بعد از دیگر شوی آن بود که بدان ایام  
 بعضی از شما اگر آن را زلزل و طرف کجرات رفته بودند در آن ایام گجرات شدند این شهرت اخراج آن و آن آمدند  
 و تمامی که فساد آورده بودند خریداری کردند اهل لیا و در حله فاش را به باز داشتند گفتند مثلا آنچه در هم می ارزید  
 سبب درم گفتند و آنچه سبب درم می ارزید چهل گفتند هم چنین سر می را به دیبا کردند بعد از آن وقت معجم بدین  
 سخن که بود و خبر و خند بلکه نمیه آنچه به گفته بودند خبر و خند و مند و آن آن دیا را این رسم نبود و ایشان کالای  
 که می فروختند به آن است می گفتند و همان یک سخن می گفتند الرض است این چون این معامه دیدند میان ایشان  
 سوال که در دنیا اند که هم شهرت به اینان گفتند که از کدام داریم آن میزد و گفت که در شهر شما شو اجین گفتند که آری میزد  
 گفت که این شهر آبادان مانده است گفتند آری میزد و گفت شما شهر می که در معامه بدین نوع باشد آبادان مانده است  
 چون اهل تجارت باز گشتند ایشان هنوز در راه بودند که دخل آمد بود و با و را خراب کرد و شیشه دوازدهم ماه و هفتم الله  
 و بطرف شیشه که در سبب است و دست بوی سبب شد سخن در طایفه افتاد که دعوی کرت کنند خود را یکیش سرور کنند و بوی  
 که اینی خبری نیست بعد از آن بر لفظ مبارک اند که فرض الله تعالی علیه ادبایه گمان اگر که مکافض علی اینها و الله اعلم  
 بر اگر کرت خود را پیدا کنند ترک فرض کرده با حجاب کرده پس بعد از آن فرمود که سلوک را صد مرتبه است معجم  
 مرتبه مرتبه کشف است و کرامات اگر سالک هم درین مرتبه بماند بهشتنا و بهر دیگر زردی سخن در حدیث کرده  
 افتاد فرمود که حدیث است که سالی القوم آخریم ستر با یعنی آنکه قوم را بپوشد خود باید که آخریم آب خورد و بعد از آن  
 فرمود که در طایم هم چنین واجب است نشاید که پیش از دیگری تناول کند بعد از آن فرمود که میر با نرا واجب است که  
 مهاجر خود دست توانا و چون دست دیگران توانا اول باید که دست خود شود زیرا که چون دست دیگران توانا  
 اول دست او باید حکم این دست شستن بخلاف حکم آب خور سبب است اینجا اول دست خود و بعد از آن  
 دست دیگران و در آب خور سبب اول دیگران بخوراند آخر خود بخور و بعد از آن فرمود که این سبب



شماره پنجمی را همی رسد مبارک اندوز فرمود که مولانا محمد الدین از می است اینم که بنیم درو نماند و می کردم و در بیستم کرد  
 و گشت که دوم از آب شیشه فرجی دارم در یلب برادر گشته شش کردم لغی غریب و تغییر نزل ملوک قضا فرمود  
 بنی از کلمات قدسیست که قلوب الملوک میدی رسول الله علیه السلام حضرت جنت طلبت قدرته روایت میکند که خوا  
 میزاید که دلهای بادشاهان بدست مست غنی بر کاکه خلق با خدا است بنده من دلای ایشان خلقت مژدن کردن و کرم  
 خلق حق است نباشد من دلای ایشان بنهر گردانم لهذا ان لفظ مبارک اندوز نظر انجا باید داشت و هر چیز از انجا لفظ  
 خواست این سخن حکایت فرمود و آنچه قباچه و همان دولت حلقان بنی الدین دلی بود میان ایشان مختصی ظاهر  
 شد شیخ تبار الدین فکر با حمله علیه قاضی عثمان بنو و جاب سلطان السین مکتوبات نوشتند و انهم دو کتوبت قباچه  
 افتاد و بنیر شد قاضی را کتیب بنده شیخ را به در بر می طلبید شیخ بهادر الدین رحمه الله علیه سبج را می گفت بجهانکه برادر قاضی  
 می داشت در رفت در ستمای قباچه حکم معهود کتیب قباچه کتوبات بدست او داشت کتوبات ظاهر کرد و گفت از ک  
 این کتوبت من بنده ام و بنده است قباچه گفت چرا بنده شیخ گفت من بر جبهه ام از حق بنده ام و حق بنده ام تو  
 سر چینی کن تو خود چه توانی کرد بدست تو نیست قباچه چون این سخن شنید و اهل خانه اشارت کرد که ای شیخ  
 آن بود که شیخ در خانه کسی طعام خود می معفو قباچه آن بود که چون طعام خود خورد در انحال اندامی رسانم لفظ  
 چون طعام منم خورد و به کتیبی است طعام منم کرد و شیخ گفت بسم الله الرحمن الرحیم دست طعام بردن کردن گرفت قباچه  
 چون آن دید تمام غضب او فرو گشت و به شیخ نوشت گفت شیخ مطاعت تمام خود باز آید بنده کترین را از خانه  
 گاه نمی در مضطر بود از بر و عرض افتاد و آن سخن این بود که اگر مریدی باشد که شیخ وقت نماز می گذارد و اندک  
 در می خواند یا محبت شیخ در دل او بسیار باشد و اعتقاد او عندت بسیار گنج اسخ و مریدی دیگر باشد که او را  
 مطاعت بسیار باشد و شیخ او را دبی اندازد و حجر کرده اما در محبت شیخ فقروری باشد و در اعتقاد هم میان این فرمود  
 بهتر کردم باشد فرمود که محبت و معتقد شیخ بعد از ان بر لفظ مبارک اندوز که محبت معتقد شیخ باشد که وقت  
 او بر ابر همه وقت آن سبب است بسبب اعتقاد شرف دارد بعد از ان فرمودند که بدست بعضی است که اولیا  
 بر اینها فضل دارند بسبب آنکه اینها تیر احوال با خلق مشغولند و این ندب باطل است از سبب آنکه اگر چه اینها  
 با خلق مشغولند اما زانیکه با حق مشغول شوند آن میزان بر جمله اوقات اولیا شرف اراء حکامیتا دیگر هم فرمود علایم  
 اینحال که زاهدی بود در بی هر ایل نهاده و سال خدای خود حل اطاعت کرده بود و از اعتقاد سال او را غنی باشد  
 اعتقاد آن حاجت از خدا استیجابی خوبست حاجت او روا بعد از ان و بر کشته رفت و با نفس خود مجادله کردن گرفت که ای  
 نفس من سال خدای اطاعت کردی سر از منم در اخلاص تو نقصانی خواهد بود و اگر با اخلاص تمام کار میکردی  
 سر من استادی چون این مجادله نفس خود میکرد بر سینه آن حمد فرمان آمد که آن زاهد را انجوان بنمای عفت است



خاوری دیگر دلاک کرد و پند آن حلقه استخوانی که در دست او بود و در خط انداخت و گفت مت سحر الاسلام زید الدین نفس  
 سره الغزیز آمد و فقهه بار گفت شمع گفت که آن حلقه پیش من آید چون بر خط من نهد و فقهه بگوید یک سحرانی هم میرا  
 فقهه بگوید که اندک باخیر چون برین حرف رسیدیم برآید که در فرود که این سحرانی از چای و در کفایت شمع حکایت  
 سحرانی غیبی تا خواجده ذکره اندک باخیر فرمود که در اوایل مرا گاه از گاه در دل بودی مخالفت بحالت این  
 اندیشیدم که آنچه است و دنبال مصلحتی بهتر باید بود از اینجا حکایت فرمود که شیخ قطب الدین بخیار رحمة الله علیه  
 رفته است و در حال که در اویش بود و بر آنکه آن سحر سحری خوب بوده است و در آنجا سحر بود که از سحر سحر  
 گفته می که سحر بود و گرفت پاره گفته می که سحر است اقیان دعائی رسیده بود که که آن دعا خواند بالای  
 آن نهاد و با خضر خضری شود آن عامی که عاقل و از اسفند دعا گفته می و دو گانه هم آمده بود که هر که اندک  
 در آن مسجد گذارد و سحر خضر را ببیند الفقه شیخ قطب الدین قدس الله سره الغزیز استیانت شد که سحر خضر را  
 سحری استیانتی ماه رمضان در آن مسجد رفت اندک گاه و در آن سحر برآمد و آن دعا خواند و فرود آمد  
 سحری تو گفت که سحر سحر است و سحر گویند که سحر برین آمد چون قدم از مسجد بردن نهاد و در یاد پناه داد و یک  
 شیخ قطب الدین بخیار زد و گفت دین بکار آن تو اینجا چه می کنی شیخ فرمود که من اینجا آمده ام تا ملاقات سحر خضر  
 حاصل کنم و دو گانه گذاردم و دعائی که داده است خواندم آمد و ملت میزند باز خواندم و فرود آمد و گفت خضر را چه خواستی که  
 ادبی از سر کردی آنست سحر خضر را دیدن او چه می شود و در میان پرسید که دنیا می طلبی شیخ گفت دای دادی شیخ  
 گفت خضر بخیر از آن فرود آمد و گفت خضر را برای چه می طلبی بعد از آن گفت درین سحر مردی است که خضر دوازده فرساده است  
 و بار یافته است آنجا بود که مردی نورانی جامه پاکیزه پوشیده پیدا شد و نیزه بقیع تمام پیش او باز رفت و  
 باقی او افتاد شیخ قطب الدین طلبا شد و فرمود که اگر چون نزدیک من رسیدی نوی امر و پشینه کرد و گفت  
 که این دین دای آنی ندارد و دنیا می خواهد از روی ملاقات تو دارد و بعد رعیان با یکدیگر آمد از هر طرف  
 در میان و صفیان پیدا شدند و بعضی نزد سحر گفتند که سحر است نماز که ابره در تراویح دوازده سببار خوانده و در آن  
 که اگر سحر خواند سحر خضر چون نماز تمام شد کسی طرفی رفت شیخ می گوید این جای فرود آمد چون شب گذشت  
 نزد سحر باختم و در آن مسجد رفتم تا صبح آنجا بودم از دیده پیدان آیدیم هم امام جادی الاول علیه السلام را دیدیم  
 و سحر است و سحر سحر شد و در محل افتاد و سحر خضر از خجاست فرمود که نفس است و قلب برگاه که کسی نفسش را  
 این که یک نفس پیش آید یعنی نفس همه حضور است و خود غافقه و در قلب سکون و صفاء و ملاطفت برین کسی  
 نفسش پیش آید این کس قلبش پیش آید نفس مخلوب اما اگر کسی بمقابل نفس هم نفسش پیش آید پس حضور و صفاء و ملاطفت  
 آنجا و نصیبت محل و علم این است بر زبان مبارک اند زهر بادی چو کای گریزی اگر کوی بجای هم میرسد

















شنیده است که اگر یار هم نباشد چنانچه بعد از آن این عبد الله را بدست تابش داد چون شب هفتصد و سی و یک را  
گفت که عبد الله را در حجره برید و یکبار او را بجا نمانی تا من نباشم و کس را در حجره برید و بجا نمانی که در آن جسد  
هی گوید که مرا یک بار در حجره بردند چون شب هفت و نهار هفتن گذاردند و شیخ از او را و فانیخ سید در حجره  
در آمد تنها و او کس بودیم و شیخ و پس دیگری بود شیخ شست و باز به او را و بشنود شست و در نیم  
سیاره بخواند عبد از آن در حجره را بنحیر کرد و دعا گفت چیزی بگوئی من مملکت آغاز کردم ساحتی شایسته  
جانبی در شیخ پیدا شد و شیخ به جانت و چون گفت حجره تاریک شد ما هم چنان سماع می کردیم و گفت  
حسن معلوم شد که شیخ می کرده چون نزدیکی آمد من او را نو و عین می دهم که شیخ به جنبی و در کس است  
اما چون تاریک بود و ندانستم که بر ضربت یا بی ضربت العرض چون سماع تمام شد شیخ در باز کرد و بمقام خود  
باز رفت من به این ساجا می اندیم نه ملاطعام دادند و نه شیرینی تا شب گذشت و روز شد چون روز شد  
خدا می باید و یک جابه همین و لب تنگه بیاورد و به من داد و گفت که شیخ داده است این لبان بار کرد  
بعد از تقریر این حکایت خواجه ذکره الله با تخریر فرمود که همین عبد الله خدمت شیخ الاسلام فرید الدین را  
شیرازی می باید و این حکایت گفت عبد از من این عبد الله را باز خویش منان شد خدمت شیخ الاسلام را  
نور الله مرقد و عهده است که در من غرضه بیان داریم و راه عظیم مخوف است دعائی کن تا من سلامت بمیان  
برسم شیخ فرمود که اگر ای جانان وضع که خدین کرد و بکش و اینجا عرضی است تا اینجا جسد من است سلامت خواهی رسید  
و از اینجا تا منان در خدمت شیخ الاسلام بنابر الدین است رحمه الله علیه این عبد الله می گوید که این سخن  
شیخ شنیدم و من این شنیدم تا نزدیکی آن حوض رسیدم گفتند اینجا دوری می بیند یعنی فطاح طریق ساخته شد  
تا بیا بیدار نفس شیخ یاد آمد بی انصاف می رفتم حق فطاحی آن فطاح طریق را از آن راه دور انداخت  
ایشان راه گم کردند من سلامت بدان حوض رسیدم چون رسیدم و صو گروم و دو گانه گذارم و بعد از آن  
بسیار به آن الدین را یاد کردم و گفتم ما اینجا که جسد فرید الدین بود قدس الله سره العزیز سلامت رسیدم از اینجا تا منان  
که خدمت تو دالی عبد الله می گوید که من از آن حوض روان شدم و من اینجا که خدمت رسید و سلامت بمیان  
رسیدم چون خدمت شیخ بنابر الدین رفتم قدس الله سره العزیز من کلمه لوده بپوشیده بودم چون شیخ مرا  
کلمه پوشیده دید بر پشت و گفت آنچه پوشیده این لباس سپیدان است و مانند این بسیار گفت من مشک طیره  
و کلمه می شود اگر کلمه پوشیده در دوازدهمین روز و نیم دنیاوی ذخیره است من بچ می گویم اگر چه مرا کلمه شد  
چندین بار به یاد گفت چون دید که من یکبارگی از پرده میران بادم روی سوی من کرد و گفت چرا  
چندین می گویی آخر از آن سر حوضی یاد کرد که زگر یا در باب تو چه تعصیر کرد و چهارشنبه سازند و نیم و جادی

سنة بحری  
 ستم در حاکمیت دولت دست و پایی حاصل شد سخن در رسم و سهولت فاد و دروغ خان که ستم  
 عمل حرام است حتم هم عصر فعل حرام است بعد از آن و مود که یکی بر یکی عصب میراند و ادخل میکند حال آنکه  
 با حاصل می شود که فعل می کند آن کس که عصب میراند نمی بیند آن انداد که اگر کسی را عصبیت نماید که بلا  
 کند که آن نصحت مار ملائی نصحتی که خواند کرد و در حاکمیت در ملکات امجا و مود که وقتی او یوسف نامی حتم  
 او به علیه بسته بود و مادر از امالی نصحت می گفت کلاه صاف بپوش و سر دهنش و آن کلاه سب بود و مساه بود  
 لایحه بود و مادر و امالی لایحه آن است که برستقل آمد مادر است که قدری از سر بلند مانند و او را بسته بود  
 در میان یکی آمد و او یوسف نامی سوال کرد که من علی اسلام چنین کلاه در بسته است گفت آری مادر کل  
 بر یک کلاه که سباده است مادر او یوسف گفت سبید مادر آن مایل گفت سبید علی اسلام کلاه علیه سبید کرد  
 مادر او یوسف گفت لایحه مایل گفت تو کلاه سباده و مادر بر سر کرده دیدی صورت بد و صفت حلال سبیت  
 رسول کرده و امالی که حاکمیت او است چگونه امالی کنی او یوسف نامی متاد می شد مادر آن مایل گفت نمی  
 تو گفته باشی در حال شرفیت یا برای حق گفته مادر ای اندای من اگر برای حق گفته حواله ملاکتی من  
 ترا درین معضالت و اگر برای پلیدی من گفته که الویل ملک ملک است معتم ماه بحسب سبید  
 دولت ماوس دست اندکس در توره انداد و مود که در برستم است حال نامی و مستقل حال آن سب  
 که سبجان شود یعنی مداست آمد در معضتی که کرده است نامی است که چهار خوشه و کند اگر یکی از یکی ده هم  
 حبس کرد است و هم می گوید توره تو کن لویه بپوشند توره است که در دم او را زد و او را خوشه و کند  
 اگر توره و بپوشد و اگر کسی را گفته است رود و معدیت کند و بپوشد او را خوشه و کند و اگر کسی را که  
 گفته است و زهره بپوشد که او را گفته است توره او را بپوشد گویند یکی مادر کن و اگر کسی است او را کسی  
 دلی علیه است حکم برده آرد که بعضی مرده ایزد و تواند کرد و زهره را او کن آن کس زهره را او کن که کوئی احیا  
 مرده می کند و اگر کسی بر کوه میری یا بر ملک که کنی تا اگر دهنش کند احیا بپوشد است که برود و و دهد و او را  
 احیا کند بعد از آن که زهره دم ملام اس منی رونو که اگر انشانت حمری می ای گرد و ماث شود و کجده شرفها لطیف  
 عملی سالی بود و آهای حکم معصود درین معنی آن بود که در حالت انانیت معذرت بر معصیت هم اراک است  
 آمده است دوم لویه افشتم مای آن بود که فیلیم آمد ششم سوم توره که صفت مستقل دارد آن است که بیت کند که  
 ستم این معصیت که کرده مادر کرد و امجا حکایت نمود که حواله من معذرت شریح الاسلام بپوشد من انداد  
 میوتم و اما ستم در حد کرب و لطف سار که اند که عصیان خود نماید که در دهنش صاف صفا غلوی نمود  
 مراد آمد که من ستم در دلی دارم و یک کتابی که عذرت خواسته بودم آن کتاب از من غایب است

[illegible]





نجف آبادی ختم تمام شد بعد از این فرمود که بعد از ختم قرآن سوره الحمد می خوانند و چند ایات سوره بقره این صفت آن است  
 که پسندیدند حضرت در حالت علیه السلام که من خیر الناس مصطفی علیه السلام فرمود که بحال المثل حال کسی را گویند که فرمود  
 آینه بهشت در مغربی و مثل کسی را گویند که روان شود و این اسارت بدانند که اگر قرآن می خواند چون چشم  
 میبندد کوبی در سبیل فرمودی آید و چون با تا عاری کند گوئی باز روان می شود پس بهترین فرمان آن باشد که چون ختم  
 قرآن کند باز فرور آید و از عاری کند و در رسول علیه السلام این صفت می فرماید که احال المثل کسی سخن در آن و گویند که  
 بعضی بر جبار غائب نمازی گذارند چگونه باشد و آنچه که ه الله باخیر فرمود که و داشت مصطفی علیه السلام بر جبار  
 همچنین نماز گذارده است او غیب فرمود و او امام شافعی این سخن جابر می دارد و اگر حضوری از میت تملک است  
 و یا باطنی و یا گشته بر چه شد بر این نمازی گذارند از نسبت این نماز حکایت شیخ جلال الدین تبریزی فرمود پس الله  
 سره الغیر که چون شیخ خرم الدین صغریا که شیخ الاسلام حضرت دلی بود و او نفاضی افتاد و چنان که حکایت  
 جلال الدین انور الله مرقد هجرت من و مسلمانان و آن کردند الغیر چون شیخ جلال الدین نور الله مرقد ه  
 یادون رسید که در برابر کعبه سوخته نشسته بود و بر جاست و قدید و صو کرد و حاضران گفت بیاید بر جبار شیخ الاسلام  
 دلی نماز کنیم که این عتق فعل کرد و بچنان بود که رفق مبارک شیخ جلال الدین رفت رحمه الله علیه رحمة و ستم  
 بعد از آن که نماز کرد و بی بجای حاضران کرد و گفت اگر شیخ الاسلام دلی ما را از ستر بیرون کرد شیخ انور  
 از جهان برین کرد و حکایت جماعت تخریر آن افتاد که به جو بجان شغل نه شد که از مریج آفریده خبر باشد  
 از حاضران حکایت کرد که من وقتی جایی رسیدم این چنین صفت تخریر کس آفریده ام و چشم در آسمان شدم  
 و شب روز تخریر مانده مگر آنکه چون وقت نماز دومی آمد ایشان نماز می کردند و بار بچنان تخریر میمانند و آنچه که الله  
 باخیر فرمود که بی بر ایستاد و او را مخطوطه همین نه شد که گفتی اگر چه شب و روز تخریر شدند اما نماز ایشان فوت نشود  
 از نسبت تخریر حکایت شیخ الاسلام قطب الدین بخیر فرمود و قدس الله سره الغیر که او را بچنان چار  
 سبار روز تخریر بود در وقت فعل آنچنان بود که در خانه شیخ علی شیخ رحمه الله علیه سماع بود و شیخ  
 قطب الدین نور الله مرقد ه حاضر بود و گویند غزل می گفت چون بدین بیت رسید که گشتگان تخریر سلیم را الله  
 بر زبان از غیب جان گیر است الله شیخ قطب الدین را قدس الله سره الغیر این بیت گرفت چون از آن مقام  
 سجا به آمد بدوش و تخریر بود و میفرمود همین بیت بگویند همین بیت پیش او می گشتند او بچنان تخریر شد الا آنکه چون  
 وقت نماز دومی آمد عاری گذارند و بار بچنان بیت می گویانند خالی و حیرتی پیدای آمد چهار سبار تخریر من حال بود  
 پنجم حالت فرمود شیخ بدر الدین غزنوی رحمه الله علیه بگوید که من آن شب حاضر بودم چون وقت فعل شیخ  
 تخریر سلیم را تدرک نمودنی بود در خواب دیدم شیخ قطب الدین قدس الله سره الغیر گوئی از تمام جبار

و اما الایمیر و درمائی گوید سکر و محاسن خدا را امر که ناسد و نول میدارند من شیخ مدار اهل علم و فضل  
 بود و در حدیث غیره و آنچه در نوشته ام در دهم ماه سوال رسیده که در ولایت پایتخت رسیده است  
 سخن در حقیقت خلق افتاد و مذمت سراج فرمود که در آنچه معانی کبیر من مذمت فرمود و در دهم ماه  
 معنی که سجد می خلق منجبت می نویسی مارودی از سجد میروان آدم و در کوه حیر می رسم می نویسی  
 اکتب نگه می آتی گفتم آری خدا را ان آن مرد گفت که من می رسیدی و در حدیث رسیده  
 اخیر در آنچه شیخ در دلی بود و چون ما را جمع و دان می کرد پس از وقت و آن می نامر حجت خلق می کرد  
 خلق میباید پیش می آمد و دوست می نویسد و ما را خلق یک جلد می رسیدی از آن جلد که در حدیث  
 دیگر من می آمد و ما را خلق می نویسد و در حدیث رسیده است که در حدیث رسیده است که در حدیث رسیده است  
 لایم اس می حکایت فرمود که در آنچه سلطان ناصر الدین حاکم آن زمان گفت در میان خود و بین رت و عیال  
 روی بر مات شیخ با ده شیخ از آن اموی حیران شد و گاه آستین شیخ از طرف مای حاکم کوه می کشید  
 خلق می آمد و می نویسد و میرفت تا آن همه باره باره می کشید و در حدیث رسیده است که در حدیث رسیده است  
 ماطن درون بیایدیم از درون مسای کس و ما را گردید و در حدیث رسیده است که در حدیث رسیده است  
 دار می دانی که گردید و در حدیث رسیده است که در حدیث رسیده است که در حدیث رسیده است  
 ما و در حدیث رسیده است که در حدیث رسیده است که در حدیث رسیده است که در حدیث رسیده است  
 اس گفت شیخ مورد در دیکاه آن من اس را سوخت و سهار معدت کرد و منی سخن در آن افتاد که در حدیث  
 باید بود و ماطن بیعت کرد گالی باید که در دیکاه فرمود که پیغمبر علیه السلام در آن بود که حدیث رسیده است  
 فرموده است ان انکر سب لعی انکر سب است سب کسی را گویند که سب است انکا ما حدیث رسیده است  
 که یادم ازین است خلق حوس و تواضع حکایت فرمود که عمر و عاص ایام حاکمیت رسول صلی الله علیه و آله  
 سخن کرده بود و چون بهر رسالت علیه السلام رسید گفت انبی را عاص را سخن کرده و من ساجده ام و دست ساجده  
 تو او را رقیل بن سخن حواحه ذکره الله تا خبر فرمود که حدیث رسیده است که در حدیث رسیده است  
 کسی را گویند که گردید که عمر و عاص مکاری و گردید میروان شد اگر چه ایمان آورد اما خود را گردید  
 و کاری شد تا قیامت عاص حوس این صفت کرد و گردید میروان شد اگر چه ایمان آورد اما خود را گردید  
 سنه است و هفتم ماه دی حدیث رسیده است که در حدیث رسیده است که در حدیث رسیده است  
 اما که حدیث رسیده است که در حدیث رسیده است که در حدیث رسیده است که در حدیث رسیده است  
 آن من رت کرد و در حدیث رسیده است که در حدیث رسیده است که در حدیث رسیده است

من بخدمت خودم بعد از آن فرمود کسی که بخدمت سیری بوند و اولادش می آرد و این حکیم گویند یعنی سیر خود را  
 بر خود حاکم می سازد هر چه بر گوید و مرید نشود پس حکیم فرمود نگاه باز فرمود اگر چه جای کوفته شدن است ولی من  
 بچون کردم در میان منده و حوض است کرد اگر چه از غایت گرمی که دارد خطا و مرید خود را باید اما حضرت بخت  
 این خطا بگویند پس بد و چگونه خود کند فرمود که خود را بآدن حق باشد حق سم خود کند نگاه فرمود که هر چه سیر  
 فرماید مرید را باید که همان کند بعد از آن فرمود که این چنین هم آمده است که سیر اگر چه چیزی فرماید که باید  
 باشد مرید را شاید که انکار کند یا نه این محلی را بیان فرمود و باری سیر اینجا باشد که در احکام تشریع و طاعت  
 و حقیقت عالم باشد و چون بر این چنین باشد از خود هم هیچ چیز ناست و حق نه فرماید و اگر چیزی فرماید که آن  
 چیز نه یعنی نزد یک بعضی روا است و نزد یک بعضی روا باشد پس مرید را آن کار باید کرد که فرماید را که او قبول  
 کسی حکم کرده باشد اگر چه بعضی را در مخالفت باشد اما مرید را بر شایسته کار باید کرد نگاه فرمود بعد از این منشی که نگار می  
 منشی می گوید یا متقاضی نمی گزید و آن کس قبول نمی کند این منشی بر آن محل باید کرد که وقت نبود یا این کس نگار  
 چیزی کند از طرف خود هم باید بداند شاید بود که سچان باشد نگاه فرمود که در احوال دین عالمی بود مگر و الی آن  
 موضع آن عل را می بینید و آن عامل بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره الخیر آید و متقاضی  
 التماس کرد شیخ کسی بر دالی فرستاد و سخن عامل را گفت و الی عیبران کار خود بود بعد از آن شیخ بعامل را  
 گفت که من سخن گفتن را پسندیدم مگر وقت نبود و سیر فرمود که بر تو هم کسی متقاضی کسی کرده است و تو  
 پسندیده باشی نگاه آن دالی بیاید و عذر خود است شیخ عذر فرمود و بعد از این منشی عذر کرد و من فرمود که اگر  
 اگر استحقک حاکمیت فرمود که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره الخیر را بفرستد بود و محمد نام او را بمن بفرستد  
 و در بی می بود بخدمت شیخ رسانیدند که او ثواب جبر است العقد چون او بخدمت شیخ آمد شیخ از او پرسید محمد  
 بن عیبران رسانیده اند که تو مشرب خمری کنی گفت خیر منی خودم این منشی در فرم رسانیده اند شیخ فرمود عیبران خود را  
 که تویی گوئی ایشان دفع رسانیده باشند الغرض با او خوش در حدیث در آمد و بعد از او قبول کرد و بعد از آن  
 و منشی حکم کرد و شیخ و قبول کردن مرید حاکمیت فرمود که زالی بود و سیر بار در خانقاه شیخ ابو سعید انوار  
 رحمه الله علیه آمدی و سخن خانقاه را جارب زدی چنان بار عیبران کرد و شیخ از او پرسید که مقصود ازین حد  
 چه داری گفتو ما خوش تو حاصل کنم زال گفت خوش دوستی دارم چون وقت خواند آمد عرض خواهم انقضال  
 میجای خدمت خود بجای آورده ام و زدی جوانی صاحب محال بخدمت شیخ آمد از آن بیاید و بخدمت  
 شیخ باستاد و گفت این ساجد وقت است که آن التماس خود را اظهار کنم شیخ فرمود و گوی می گوئی  
 زالی گفت اینخوا را بگو نام را در جاله خود در آورده شیخ متامل شد با خود گفت که این حور زالی نام را







چون سنده در این مذهب بود و شخصی دیگری او را دایم این معنی حکایت فرمود که روزی شیخ الاسلام  
 فرمود که این قدس بنده بهر الغریز نیاز دارد که راه ده بود مشغول شده سر بر زمین نهاد و مستغرق فی الله  
 میات بسیار بودی الغرض سحران شکل سر بر زمین نهاده بود و مشغول شده مگر طوی را نشنا بود و بوی بسیار  
 در وجود مبارک داشتند و چند سحرهای اجماع و همین من بودم در میان یکی در آمد با و از بلند سلام  
 چنانچه شکر از وقت بر سر چشم چنان سر بر زمین نهاده بود و بوی سندی در او نشانیده گفت که اینجا کیست خوا  
 بزرگم الله باخیر فرمودن آمد از دادم و گفتم که منم بعد از آن شیخ فرمود که این کس که آمده است ترکی است  
 میان به بالا زد و گوشت من در آن مرد دیدم همه بران میات بود جواب اوم که آری همچنانست بعد از آن شیخ  
 فرمود که در خبری در میان دارد من درو دیدم همچنان بود گفتم آری و او بار فرمود که در گوش خبری دارد من  
 دیدم همچنان بود گفتم آری حلقه دارد و در آنچه من درو می دیدم جواب باز می اوم از خبری شد این بار که گفتم آری  
 و از در گوش شیخ فرمود که او را گو که بر پیش از آنکه قضیت شده چون این بار جانب او دیدم و خود فرمودم که  
 اینجا کیست فرمود که خبری بود در خوشن او را مولانا احسام الدین بنبره گفتی من به شیخ تسلی فرست بود و در  
 علیه و مرید خواجه اصل تیریزی بود قدس الله شرف المبارک و زی این مولانا احسام الدین و کبیر و دیگر در پیش او  
 اصل هماده بودند و خواجه ایشان بود که آسمان مگر گشت باز در ایشان دیدم و فرمود مبارک الله که این ساعت بر شما  
 یکی از شما در حق خلعت شهادت دوخته چون خبر از پیش خواجه برین آمده باشد که می گفتند که اندک از میان او  
 این سعادت گشت این مولانا احسام الدین مذکور بود در آن چند گاه روزی مذکور کرده بود و از بر فرمود الله بود  
 خلقی گرد آمدند و دست می بوسیدند یکی از ایشان کاری که می نمود مولانا را نشد کرد و در آنچه او را در حق  
 می بود متقی مانده بود یکی را جانب آن یا خود فرستاد و گفت آن خلعت را رسید جنبه بیت و منم با بر علی  
 سستی عمر و حیات سعادت دست بوس سیده شد سخن در برکت قرآن افتاد و خط آن فرمود که در بدو آن  
 می بود و قرآن بهفت قرات یاد داشت در غایت صلاحیت بود و صاحب کرامت علام سندی بود و او را الله  
 بقری گفتندی می گشت او این بود که هر که یک شخته از قرآن پیش او خواندی خدا آسمان او را تمام قرآن  
 روزی کردی من هم یک سبار پیش او خوانده بودم به برکت آن قرآن یاد شد از حق آن شیخ خبری  
 خواجه بود تا کن لبها و روار و او را علی ستری گفتندی پس بزرگ بود و قصد می یکی از آنها و در او آن شیخ خبری  
 از وی رسید که حاجتین سلامت است و خواجه او وفات یافته بود آن آمیزه خبر وفات گفت آری خواجه سلامت  
 بعد از آن حال لبها و حکایت کردن گرفت که بارها ناسخت بارید و فغانها خواب شد و یکبارش گرفت و چندین بار  
 در خواب آمد چون آن آمیزه این حکایت تمام کرد بنادی ستری گفت مگر خواجه من مانده گفت آری پیش آن شیخ





فریدالدین را که در این شهر از غریز و دام کرد و او را علی مکر گفتندی چون در این راه که در سواد نصیب او بدین فرمودند  
دوم و دیگر عمر این او را مقام شد او بعد از آنکه به شیخ فرمود که تو دیروز و ذی قعدة کوفی رفتی امروز باز چه آمد  
گفت بهر ایوان مقام کردند باز آمدن شیخ فرمود مرا چون شب آمد باز برین رفت و دیدن فاخته بود و دوم و دیگر  
ایشان را مقام شد باز این علی بن محمد است شیخ آمد شیخ و فرمود مرا و چه باز آمدی علی صورت حال را گفت سیوم روز نیز باز آمد  
سیوم خدمت کی را فرمود که دو مان بیا چون دو مان بیاید و ندان نامان بدان علی او را و در آن چون رفت  
برین بن محمد است رسیدن حکایت آن علی بنی فرمود که بر دی نمایی و بارکت باری گفتی خدا ما را جای مرگ می دهد که  
در شهر خود به ششم و نه بد آنجائی که نیست دارم جلد میان راه چنانکه مرا کسی نداند و شما ندانید چنانجائی که مرا کسی نداند  
از آن خواجہ ذکر کرد الباقی فرمود که او بجانب اودان آمدن شد و نامی را داد و برین شیخ بن او را و بعد از آنکه بهرین آمد  
در خدمت بهرین شد و از آنکه بهرین بود و در آن حد و حجت حق بود و در آن بین فرمود که از آنقرآن علی بنی حکایت فرمود  
که از او شنیدم که کسی گفتی در کرمان غریب دهم و در کرمان قاضی بود و در روزی گفتی که در اکران خود را بهرین چنانچه طلبید و  
در دجالی نصفی در آن فوت حاضر بود اگر چه او را طلبید و بود اما او غنبد که در اینجا در حقیقت در آمد و گویند  
نفت چون ساح و در آمدن در پیش آفتاب بداند به حیات تا وقت کند قاضی را و بعد از آنکه رفت و او را  
او بنی که صاحبید بهی باز برگی اول بهرین آمد و پیش چو باید که اول بر غیر و بانگ در پیش زد و گفت هر روز  
بنشین و برین در نظر حاضران نیرگون شد هم بر نور بنشین تا وقتی که خورشید غروب کند و در آن قاضی بر خاست و رسید  
قاضی بر خاست و در پیش بانگ بر قاضی زد و گفت قاضی بنشین این سخن بر نوعی گفت که معنی در دل قاضی بود و در  
حاضران و آمد قاضی بنشینت انقضه چون آن سجاء آخر رسید خلق باز گشتند و از در پیش هم رفت قاضی بر حال خود  
نشسته ماند هر چند که جویت بر غیر و بنشینت مدت مدت سال همچنان بنشینت ماند و از در پیش عیدیت که کلامی دهم  
بعد از آن پس از مدت سال آن دوش باز آمد قاضی او را و بنشینت ماند و در بنشینت ماند و در بنشینت ماند و در بنشینت ماند  
تا بعد از آن پس از آنکه بهرین آمد و گفت قاضی بر غیر قاضی همچنان نشسته ماند بنشینت ماند و در بنشینت ماند  
ماند سیوم بار در پیش گفت ملا همچین بنشینت باش و همچنین بر این گفت و برین رفت بعد از آن قاضی  
او را بجای آوردن گمان فرستاد او را باز آمد و شیخ جانیا گفتند و قاضی بر این حال در چهار بنشینت نشست  
حمادی الاول بنشینت و بر سر جات و پای دوش بدست آمد و بهرین که نماز جمعه کجا میگذاردی نزد گفت که  
در مسجد آید و بهرین که میگذارد و بنشینت محمد و فرما حجت نمی آید چه آید و روز خوشی هم در میان خود فرمود  
گفتند این که بازان خاص که برین در خانه می آیند ایشان را حاجت نیست که در این دو بهرین امر افرام شوند از نسبت این که  
در چنین مواضع فرما حجت نباید نمود و حکایت فرمود که بولانا برمان الدین السفی رحمه الله علیه بنشینت کمال







خداوند خواه در پیش شب باید که یک ختم در تریاج نشود انگاه بر لفظ مبارک اندک جماعت میفت است بخنده عرض داشت  
 کرد که این نسبت رسول است علیه السلام نسبت صحابه است فرمودست صحابه است رسول اعظم است و نسبت گذارده و در این است  
 اما نسبت این نسبت سر خطاب کرد و صی اندر در وجه خلافت خود کی از حاضران پرسید که نسبت صحابه این نسبت است  
 فرمود که در مذمت گویند اما امام شافعی همان نسبت رسول علیه السلام نسبت گویند حتی حکایت امام اعظم ابوحنیفه  
 گوئی اتفاق در حدیث اند علیه که او در ماه مبارک رمضان نسبت و یک ختم کردی یک ختم در تریاج و حتی ختم در و حتی ختم  
 در شب بعد از آن فرمود که او چهل سال نماز نباداد و بوضوئی نماز ختم گذارده بود انگاه بر لفظ مبارک اند که در حدیث علی  
 در این حدیثان بوده اند هیچ کس اند که کی بوده اند و این حدیث که بانی مائده حسن معارف است و این حدیث نسبت  
 این آسان می توان یافت شبی و حدیثی که کی بوده اند مردم هم چنین دانند که می پیروز بوده اند این حدیث نسبت  
 معارف است که نسبت به نام سوال نسبت عشر سبعا ثلثه دولت با نبوس میسر از منزه پرسید که از کلمات می  
 چنانکه می شنوی می نویسی بنده عرض کرد که اگر می نویسم لفظ مبارک اند این که یا می ماند بحسب بنده حدیث  
 که همه را می دانند بخاکه یا می دانند و می ضبط می شود به این می گذارم تا اگر کت و دیگر سماع افند و میسم چنانکه در مجلس گذشته  
 می فرمودند که وقتی رسول علیه السلام عائشه را فرمودست که مقابل افتاب نشین که طراوت رو در پیروز منده این دلچ است  
 که برسد تا این حدیث چگونه است بر لفظ در برابر اند که من این در کتابی ندیده ام اما از مولانا علاء الدین اصولی  
 رحمه الله علیه که استاد من بود و در بدو من شنیده ام داد پس بزرگ و کامل حالی بود و دست از اینجا من در  
 مناقب مولانا علاء الدین اتفاق فرمود که او در رعایت بزرگی بوده همین بود که دست کس نگرفته بود و اگر  
 بودند با کسی دشمنی شخصی کامل حال بودی بعد از آن فرمود حتی که مولانا علاء الدین کودک بود که چنانچه از کجا  
 بدو آن می گذشت شیخ جلال الدین بزمی رحمه الله علیه در و در خانه نشسته بود چون نظر او بر مولانا اتفاق  
 او را بخواند جمله که خود بوسته بود و او را بپوشاند خواج ذکریه الله بنخیر میفرمود که آنرا وصف و اخلاق و از بزرگ  
 آن بود انگاه حکایت فرمود که این مولانا علاء الدین کمتری داشت بود و زوال موسی است و کمالات او در  
 کاتیرتی خواند و کمترین کمترین از آن موسی بود و است روزی آن کمترین می گشت مولانا علاء الدین پرسید که چرا  
 میگری گفت که ببری دارم از حد اتفاق دارم مولانا گفت اگر تراب تو خوشن او کاتیرت از اینجا تو راه خانه خود  
 والی گفت بدنام مولانا وقت سحر او را از خانه بیرون آورد بر سر آن حوض بر و گذشت خواج ذکریه الله بنخیر برین حرف  
 رسیدیم بر آب کرد و فرمود که علمای ظاهرین معنی را بشکستند اما توان داشت که او چه کرد حتی حکایت در حدیث  
 او نقل کرده و انصافی گفته است در بحث فرمود که اگر نفس مشکل شد می یانکه از اجواب کتب می چنین هم گفتی که چنانکه  
 و این می من باشد این معنی اصل نشد است این بجای دیگریم نمی کند خواج ذکریه الله بنخیر فرمود که آنچه سخن بالاضافه است

همه ملایم و نجابت در بود که وقتی این مولانا علاء الدین نحوه معالجه میکرد یک نسخه بدست او داد که یک نسخه بدست  
سرکارش بود می خواهم می خواهم او میدید و آن در دیار او می رسد بهر آنکه هر چه می خواهم می خواهم  
بود و هم می میدید و آن ملایم و نجابت آن کل محل شد و در میان شریک او را ملائکات که بعد از آن در گذشت  
علاء الدین گفت سمعت ابراهیم رح او را در رسد بعد از آن که او را ملائکات گفت او را بهر آنکه هر چه می خواهم  
بناستی و ما کدول او را گفت بعد از آن مولانا علاء الدین می گفت که ملائکات را می خواهم در حق گویند که هر چه می خواهم  
و هم می میدید و آن ملایم و نجابت آن کل محل شد و در میان شریک او را ملائکات که بعد از آن در گذشت  
که این مولانا ملائکات رحه ان صریح می خواند بود و اما بعد از آن که او را ملائکات گفت او را بهر آنکه هر چه می خواهم  
این مولانا ملائکات را را امانت سعد حاج داد و آن در بعضی گفت که این کار را حق باوست و امانت او را می رسد  
صری می گفت ابراهیم مولانا علاء الدین رسید و نمود که اگر امانت سعد حاج بعد از او ملائکات را بدست  
هم بودی حیف که ده بند در مقابل نیست او را در رسد بهر آنکه هر چه می خواهم می خواهم او را بهر آنکه هر چه می خواهم  
حاصل شد و در صد و ده بود که صد و ده است و در وقت و وفایه است صد و ده است که مردم صریح به محتاج به صد  
انوار است که دوستی بود و دوستی را خرید به خانه ما به به ما صریح و دیگر و آن کس بر معال آن بی صریح به  
این را در دست گوید و وفایه است صد و ده است به مروت و وفایه است که مردم خود را در رحم رمان می و تسبیح  
یکی را در دست می یکی به است که اگر او را صریح به صد و ده است که در وسعت کن برای صیانت خود او را صریح به  
این را وفایه گوید در رسول علیه السلام این سر به می کرده است انگاه و نمود که صریح به رسالت مولانا علیه  
بیر در اول عهد صریح به دادی چون اسلام حوت گرفت بعد از آن در این ایام اداره سکری بوده است  
مده و حصد است که در مصحف در سکری حلو در آن بود که محافظت آن دسوار است و نمود که ما به در انگاه و نمود  
سار که اند که در ایام اسلام بود اول عهد بود چون رسول علیه السلام در سکری حلو در آن بود که محافظت آن دسوار است  
که ما به در سکری حلو بود و مصحف به که در ایام اسلام قومی شد و سکری حلو که بعد از آن حلو در آن بود  
روان مدنی مصحف می شد و مده و حصد است که در حای مصحف در سکری حلو در آن بود که محافظت آن دسوار است  
نجابت در بود که سلطان محمود از وفات او خواب دید و در رسید که بعد از آن با توجه کرد گفت من  
سعی در خانه بودم اما در طاقی مصحف بود ما حو دگرم مصحف اصحاب آمدن حلو به جسم ما حو دگرم اصحاب را  
درین موضع بیرون آمد در حاطه گذشت برای آنانی حو مصحف را را اینجا حلو به بیرون دگرم انصاف است بهر آنکه  
نسبت نمودم و در میان حو دقت نقل می شد و در آن مصحف مرا حصد به مده حو می کرد که مردم در سکری حلو  
در حاطی گذشت که اگر این کس را واقعه شود و حدت کار این را حصد به مده حو می کرد که مردم در سکری حلو

مرد را در شهر آوردن از راه و در دراز میکشید به ذوق می نماید فرمود که سخنان ملکوت که ساجد را که این کسر  
وفات یابد ساجد دفن کنند که این امام می مانند و باز بر می گیرند سبده مشیه بر زمین بکشد است امامت چه باشد  
بر او بر می که در ملک دیگری باشد از اخبار او باشد که بریند نا از آنکه از شهر در شکر رفت و زمین بسیار میانی شد  
بجز از آن نباشد که ساجد که وفات کند ساجد دفن کنند آگاه فرمود که در سفری از خاندان خود افتادند  
از آن اولاد در آن وقت وفات رسد و او را ساجد دفن کنند انقدر که سافت از خانه او باشد تا آنجا که او را  
دفن کرد و پشته انقدر را و از زمین دهن در شکر بخشی سخن در ملک خوب عتقاد افتاد امر می صاحب فرمود که با و عتقاد  
بوده است در رعایت صلاحیت و صاحب کشف و روشی در نظر خود نشسته بود و چنانکه از آنجا نظر جانب  
با آگاه افتاد و حرم او نیز به یو او در تخت نشسته بود در میان این بادشاہ نظر جانب آسمان کرد و در نمی  
خشم آن طرف داشت بعد از آن طرف با آگاه دید و باز نظر جانب بالا کرد و در با طرف آسمان را بعد از آن  
طرف حرم خود دید آگاه و گریست حرم او گفت این چه بود که در می طرف آسمان دیدی با جانب آگاه دیدی  
و باز جانب آسمان دیدی با جانب آگاهی و گریستی بادشاہ گفت ازین حال بگذر که این گفتنی نیست حرم او اصلاح  
بسیار کرد که البته بگو بادشاہ گفت اکنون چون اصلاح کردی بگویم بعد از آن گفت که بدان آگاه بش که این ساجد  
نظر من بوج محفوظ افتاد اینجا دیدم که زن از فرزند گانی پاک کردند زن دهنم که مرز قسمی آمد باز دیدم که بر جای  
جنینی که درین آگاه است خواهد بود و تو در حال او خواهی آمد این بود که من دیدم حرم او چون این باشند  
با او گفت اکنون توجه می اندیشی خواهی کرد بادشاہ گفت من چه توانم کرد در چه جدای خود حل کنم  
که همان بنده من این رضا دادم آگاه این جنینی از آگاه به طلبد جامه که خود پوشیده بود و او را دو آگاه  
حمید خود گردانید آگاه آن جنینی را در لطفی نامزد کرد و دیو که در امر از تبع او دان کرد و آن جنینی بخوان  
حکم فرمان گرفت و به کار تمام کرد و تنی که بود او را گرفت و اموال و عنایت بدت آورد و حصول عرض از دست و محبت  
بادشاہ محبت است که بخدایت بادشاہ آمد و در آن بادشاہ وفات یافت و در آنجا آن جنینی را که کفایت  
با خلق جهان زندگانی خوب کرده بود چنانکه دلها می همه به محبت او مائل شده بود چون بادشاہ نقل کرد  
آن ملک آن جنینی قرار گرفت و حرم او نیز در حال او آمدن جنینی حکایت حکما افتاد فرمود که فاراب حکمی بود در سر  
و مجلس خلعت داده با جامه محضر و لباسی سهل و او ترک پیچه بود و منی خلیفه صلاح سکون و از آنجا که بد و حجت آن حکیم  
صلاح را رسم کرده است که کسی مصحک است یعنی خنده آید و منی است یعنی گریه آید و منی است که خواب آید  
یعنی پیوسته آید البته چون چنانکه آغاز کرد اول همه مجلس تهنیت بخندیدند و چون باز تهنیت همه ای های مکرر سینه  
باز چنان چنان تهنیت که همه پیوسته شدند آگاه او بر جای این سخن نبشت و در وقت ده صفر منها و خطاب یعنی

فاراب حکیم تحقیق حاصل نموده بود و در حیات دعایب مدح و ثواب اهل مجلسین آن آمد و چون سخن دوسته دید یک گفتند اس  
 فاراب حکیم بوده است دنیا فانی استیم از بیجا حکایت در مورد که این اهل حکیم بود که در حلیه آمده بود و حلیه را بد اعتقاد  
 کرد که گوشت فلک را اویس است در حلال مدبایل است و چاقی شمع منهای الدن سرشوی حرمه اند علیه حمله و در  
 بود و منکرم که حلیه نموده آن حکیم میل کرد و قصه حلیه این حکایت در بیاض و اوراق آمده است و البته شمع کبریا بود  
 آنی قبه را و می کرد و در شمع که فلک را در دایره ای حریف می گرداند حلیه و حکیم را بود و الوصی حاضره که اندام  
 در حکایت بود که یکی مایه در حدیث است که گوشت سحابه من یسری متولد نموده است و حاضره که اندام با حیرت بود که او را  
 عمر نام کن و لغت نهادن الدن بر یکا که در درک شمع منهای الدن عمر بودیم مام و لغت را مایه کرد یکی از حاضران آن روز  
 گفت که این استیلا چون عمر دایم کی مرگ را که او را دین مام بخوانی تخفیر و تفسیر یازگی است عینی خواهد که نموده  
 فرمود که سم بحیل الدن توکل را و دیر بود یکی محمد مام و دین احمد مام و دین مار شمع بحیل الدن بر ایوان  
 لغت شدی و مدعیین مصف بودی هم حسن گویی که ای خواهد محمد دای خواهد احمد حرا خجین اگر در دین حاتم بود  
 نامهای پان حین گرفتنی الهه را است مام کردن و در گوشت رسول علیه السلام ساداتا بهار آمد مل کرده است اگر  
 کسی مام کرده بودی او را مام دیگر خوب کردی باقی مری حضرت رسالت علیه السلام آمد رسول علیه السلام ارد  
 رسید که راجه مام است گفت عاصی رسول علیه السلام در مورد که من ترا صلح مام کردم وقتی هم مری حضرت رسالت  
 علیه السلام آمد رسول علیه السلام ارد و رسید که راجه ماست گفت مصطفی صلح و صلح مام کسی را گوید که او پیوسته برین  
 مصطفی علیه السلام در مورد که من سمعت مام کردم و سمعت کسی را گوید که او پیوسته برین مگر در حیرت دینی  
 موردی حضرت رسالت علیه السلام آمد رسول علیه السلام ارد و رسید که راجه ماست سمعت سمع الصلاه رسول  
 علیه السلام در مورد که من سمعت مام کردم وقتی رسول علیه السلام در راهی عمل کرده است و آنجا بود که آمد و توانا  
 دینی حلقی را سرلی سرلی می رسید یکی مایه و منظر بد آمد و او گفت این را سرلی را می دیگری اند و حاضره و او را  
 دیگری بحری دیگر داد آن همه قول کرد و بر دانت رسول علیه السلام او را عمل مام کردند و این حکایت  
 که چون امیر المؤمنین حسن می الدعوه متولد شد مصطفی علیه السلام به نصیبت آمد و از علی رضی الله عنه رسید  
 که این راجه مام کرده علی گفت حزن قال لا گفت این را حسن مام کن مام کن حسن می الدعوه متولد شد  
 رسول علیه السلام به نصیبت آمد و از علی رسید رضی الله عنه که این راجه مام کرده علی گفت حزن قال لا این را حسن  
 مام کن می حکایت در این احادیث که سار کس بعد از حق می شود مدح و جنتی در میان افتد آمرید بر این از علی علیه  
 السلام حکایت در مورد که مرگی بوده است که او می گفت هرگاه که کسی روشن مایه بخورد و هر کس که بیاض و شمع  
 حاصل شود به با که مرگ او در دایره مام مام مام این می حکایت در مورد که مرگی گفته است که اگر او مرگ کند



هم بر در خانه که سینه جان فقیه کنند با ایمان بهم یار در بیرونی ترا سهادت گرفتند و آنچه ذکره الله باخیر  
می فرمود که درین که درین خانه باشند این باب البیت گویند و در یک سرون باشند از کجا الدار و خانه آن بزرگ نمیشد  
و اگر تراخیز کنند و گویند که جان ترا درین در که باب البیت است فقیه کنند با ایمان بهم یار این در که باب الدار است  
با سادات بهم گویم همی در که باب البیت است بکنند با ایمان بهم یعنی که داند تا آنجا که باب الدار است ایمان با  
سلالت ماند بانه بعد از آن فرمود تفسیر مزاج مردم نه این زمانست در عهد قدیم نم بوده است و حضرت رسالت صلی الله  
علیه و سلم از دنیا رحلت کرده چندین هزار مسلمان مرده شدند تا نجات ابو بکر صدیق رضی الله عنه پیغام  
فرمودند که اگر تو زکوة از مال برگیری ما بر اسلام بیستم ابو بکر رضی الله عنه بار از طلبید و مشورت کرد و فقه گفتند که اگر  
خلیفه با ایشان تخته کنند و حالی زکوة بگیرد تا ایشان از اسلام بگریزند و مصلحت نزدیک باشد ابو بکر رضی الله عنه  
تخته بکنند گفت که آنچه حق خداست اگر جهانی که با می تشریدان بکنند کمتر دین من بین تیغ با ایشان حرب کنم  
این خبر با امیر المومنین علی رسید علی گفت رضی الله عنه خلیفه نیکو حکم کرده است اگر او رضادادی زکوة بگیرد چون خلیفه  
دیگر نباشد گفتند که نماز را بگیرد برین پنج جمله احکام اسلام برخاستی بعد از آن خواه ذکره الله باخیر فرمود که  
و فی شیخ الاسلام زید الدین قدس الله سره التوزیری فرمود که کی بود که ما من پیوند کرده بود چون از پیش من رفت  
خداگاه و مزاج او بر قرار باشد بود باز آن سوار گشت و کی دیگر هم بود که ازین دور رفت و در بی حاشا بود اگر چه  
تا میری مزاج او بر قرار بود از دیرین هم گشت آگاه روی سومی دعا گوئی کرد و گفت که این مرد ما من پیوست  
هم بران مزاج است و هم سبب گشته است خواه ذکره الله باخیر چون بر بخیز رسید بگریست و هم در گریه  
بر لفظ مبارک را بدید که ما امروز محبت ایشان بر قرار است بلکه بر مزید جنبه دهم ماه ذی قعدة سنه مذکور  
سعاد و دست بوس نیست حکایت خواجہ شاهی موی ناب رحمه الله علیه که در بادن غنچه است در افتاد و فرمود  
که قاضی محمد الدین ناگوری علیه الرحمۃ اورا شاهی شریفی گفتی در آنچه او را خرقه داد کسی را خواست پنج محمود  
و عونیہ و وز و نساج و گفت با امر و چنین کاری کردم شاهی را خرقه و اویم ترا این معنی پسندیدی پنج محمود  
فرمود که چه می گویید پسندیده باشد و صوابان باشد ازینجا ذکره شیخ احمد نروانی افتاد فرمود که او مردی  
بزرگ بود شیخ بهاء الدین نوکر یا رحمه الله علیه کم کسی پسندیدی در باب شیخ احمد نروانی گفته است کسی اگر مستوفی  
احمد نروانی پسندد باید صوفی باشد و این احمد نروانی رحمه الله علیه چون مسجد جامع رقی باران او بر سر  
لوئی و او با انبوی مرقی در پیشی دیگر نبود او را علی شوریده گفته می سر باران شیخ احمد نروانی را منع  
کردی که تا تو باین همه انبوی در مسجد مرقومار و زری شیخ احمد نروانی سخنان با یادان بهم در مسجد میر  
در آسمای راه کی مرئی رالت میکرد شیخ احمد بیاید و باران کرد در گرد او مظلوم را از ان نعمت باز خرد



اورا بگزید و دادهاک شدی حالی شهید رفتی خون آن کشد چنانکه کلام کار واد جلوه نمود و بود و بختیسیه یازدهم ماه و سحر  
هستای غنچه خندان به سعادت دست بوس رسید و بدو چون یام تشریف بود و آمد و خند و خجسته گیتی توازن و نامان آن شهیدی  
در آن حال بر سبیل عطایه فرمود که در روشنی را رسیدند که تو از کلام المکمل آیه را دوست تر داری گفت اکلایم  
الکاه فرمود که اکل است و اکل است و اکل است بعد از آن بیان این بر چهار کلمه فرمود که اکل مصدر اکل  
انچه خوردن اکل کبار خوردن اکل یک قلم در میان خیزی باید و دیگر خود خیزی آورد و بخشنه الکاه خند آ کرد که آن  
نسبت تخته این سنگ مبارک خود نویسد نابرت آن خداست ای زان و زنی گفته خواهد ذکره المدا بخیر بدست مبارک  
خود نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم اب ت پشخ ح ح الکاه فرمود که هرگاه که خیزی های بر آمدن کاری  
نویسد اگر قلم زود زود برود و جریان او در یکی شود آن محصول تمام باشد و اگر بدینواری رود و گیتی باشد  
و در آن کار در یکی باشد الکاه فرمود که این عملهاست بر چهار تنی است از دوست باشد اکلایم که در آن باشد نمی خجسته  
در روشنی فرمود که جانب گویات رفته و داد حکایت کرد که من در گویات بونه باقم و این خصا کف من آن بونه هر دو  
در یک خانه می بودیم و در یک حجره می نمودیم وقتی من نظیف حوض نعم که آن حوض الکه می داشت می گذارند  
که کسی آن بای می برد و با انگبان آن حوض نشانی بود و او مرا می گذشت نادان حق خود را نم بعضی حوض که آن کرد  
آه بود و اینا زانی گفته است که بای می حوض نهند تا زالی برین وین میانه گفت که این سبوی من بر آب کن و بار  
آن سبوی می گوید که من بوی آن را بر کردم و دادم حورری و دیگر میانه و سبوی من (که این را هم بر کن بده از اتم  
بر کردم بخین چهار پنج کس را سبوی کردم و دادم الفرض چون در آنجا بارگشتم و حجره آدم آن دیوانه در آن حجره  
خفته بود وقت نماز که آمده بود و خواستم که نماز بگذارم که من گفتم دیوانه بیدار نشد و گفت این چه غلبه و سواد  
کار جان بود که سبوی ایشان بر کرده اده خجسته و دوازدهم ماه مبارک شنبان سیه حوض عبادت دولت نوشت  
میشتر بعد از شش ماه و این غیبت سبب این بود که با شکر و دیگر رفته رفته شده بود چون خجسته مذکور سعادت  
بای بوس میشتر رحمت و شفقت بسیار فرمود و از شدت و رحمت راه بر نیک گرفت و ندیده نواز سیه  
خدا در آن از زالی داشت طبع که عیش و فرح ندیده است اندک مایه رحمت داشت هم جان با رحمت بهم و قد بوس  
حاضر شده بود و به مناسبت کاتب در بندگی میوسته باز حال مرض او می رسید به حوض شد که در بند را  
در راه سبب رحمت او سکونت شده بود فرمود که نیکو کردی با منی که برابر این کس میزد چون او را بخیر رسد  
و رحمتی حادث شود و رحمت نهند ایدای او درین و مراعات احوال او کردن از نسبت این معنی حکایت فرمود که از اتم  
خواجه سید محمد علیه دایم در سفر بودی که هیچ شهری چهل و در مقیم بودی سر چاکه رسیدیم از چهل روز نبود باز بود  
موضع دیگر رفتی عمراد میرن فوج صرف ده است تا وقتی جوانی صحبت او الحاس نمود و ایراسم خواص گفت و با



بیرون آمد و بنشیند و دیگر را بگفت بعد از آن خود را بگفت بنور رضی الامیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه نامه بود  
 انچه بدو رسانیدند که آن غلام بعد از آنکه چند کس را گفت خود را به گفتم بگفت امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه که انچه خود  
 را خود بگفت باری ادا از برای من نداشتند از چنانکه امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه فرمود که ادا را بعد از آنکه  
 گفت و بختان بود که او را با سلاح مرتب بنال امیر المومنین علی که در هیچ سلاحی نبود علی کرم الله وجهه رسید بر کمان و تیر  
 با تیر و با پای طلبیدن گرفت تا که تیر بر کمان آب کورستانی بود و امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه فرمود که ای  
 کافر و بیایم می آواز داد که ای فلان متعبا در تن بدان نام آواز دادند باز امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه بختان  
 آواز داد که ای فلان بن فلان بختان بدان نام آواز دادند باز امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه بختان آواز داد که ای  
 فلان بن فلان بن فلان یک تن بدان آواز داد امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه رسید که پایاب کجاست فرمود  
 که من چاک تو هستم امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه در آن آواز دادند که بعد از آنکه امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه  
 دنبال کرد و چون گذارند گفت ای علی نام این همه مردگان و نام بدان پشیمان بدستی این ندانستی که پایاب  
 کجاست امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه فرمود که من میدانم ولی نخواهم که تو بر حال من مطلع شوی بگفت  
 امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه که بعد از آنکه امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه در آن آواز دادند که بعد از آنکه  
 در آن کعبه آخرین سخن امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه بود که هست و می ماند و رسید که این عبد الرحمن سلمان بود که آری  
 مسلمان بود و طرف سعادت شده بود و بدو عرض داشت که در آن اتفاقا در باب و می گویند نباید دست فرمود که او مسلمان  
 بود و از صحابه بود و چشمه پور رسول بود علیه السلام او را خواهری بود نام او ام حبیبه و حرم رسول بود علیه السلام و سلم  
 بعد از آنکه امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه در آن آواز دادند که بعد از آنکه امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه در آن  
 و ذاق لیباری شد فرمود که من نمی خواهم بختی نباشد بودم بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله  
 سره الغیر و این ریاضی در قلم آورده و زانروی که منته بود اندام فراید بر مردی که دیده نشاند مرا با لطف  
 حاجت خجاستی فرموده و در نه چه کم خلق چه دانند مرا بعد از آن چون بخدمت شیخ پیوستم از آن حاجی  
 یاد کرد و فرمود که من آنرا یاد گرفتم و منته است و سیوم ماه متعین شده مذکور دولت پای بوس بدست  
 منته را یکی از بیدان محرم در دیوگر صفتش کانی داده بود و گفته که این را بخدمت چه پشیمان رساننی  
 و نه حاجی من عرض داشتی منته حکم صفتش کانی صفتش بر بد و صورت حال باز فرمود و حاجی ذکره الله بختی است  
 که ای خود آن حقیق بخدمتش نهاد و بعد از آن حکایت فرمود که چشمه شهاب الدین شهر ری را امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه  
 فرمود که در آنکه بود و اصل منته او بخدمت او آمد که هر یکی حدیثی او را نقل و حدیثش بسیار در میان اهل بیاید که گری از حدیث  
 که من خود بگفتم که در آنکه بخدمتش نهاد و شهاب الدین بن آن یک یک بخدمت و با لای آن همه تحفه و اینها نهاد و حاجی از حدیث



چیزی لطیف است اما چون هیچ می گفت برای هر کسی می برد سخت بی ادبست و علم نیز هم بدین در پیش خود  
 بدین چیز است اما چون اگر کسی بایزد و در بار و درختان و غیره و میان علم هم از هر یک که میباید و می  
 بر او آورده گفت که این را بدین است چون هر دو شکستند خواهی ذکره الله یا تحیر از آن علم برسد که این را در هیچ  
 سلی مسلطانی نمی شود و او عرض داشت که او را هیچ این معنی خدمت آورده ام مگر برکت نظر خودم مسلمان شود  
 خواهی ذکره الله یا تحیر چشم بر آب کرد و فرمود که این قوم را چند کلمه کسی دل بکشد اما اگر سخت صامی نیاید یا برکت  
 برکت نصیبت مسلمان شود و بعد از آن حکایت فرمود که چون خلافت عمر خطاب سید رضی الله عنه اید بابا داشت  
 به این صفات و در اصفاف با شاه حوائق گرفتار آمد و او را پیش خود آورد و فرمود اگر مسلمان شوی کلامی آن تو را میگویم  
 آن بادشاه گفت که من اسلام نخواهم آورد و عمر فرمود اما ای اسلام اما ای سید اگر اسلام قبول کنی ترا کنم که من اسلام  
 قبول کنی که عمر فرمود تا این بر او نرسد و سیاف را نخواستند و آن بادشاه حکیم گش بود و دینک ناچون ناخال معانه کرد و روی  
 عمر کرد و گفت من نشانه ام گویم که آن پند فرمود تا آب بیاورد و غاب و راوند شیشه کرده آوردند بادشاه گفت که من  
 درین آوند آب خودم عمر گفت که او بادشاه خودم برای او در آوند زد و فرمود آب کشید و بیارید و همان کو ندیم نور گفت  
 برای من آب آوردن می کشید و بیارید و راوند کلین آوردند و آب او را در دوی می عمر کرد و گفت با من بیا که تا من این  
 آب خودم سر کشی عمر گفت من بعد از کرم تا قیاس را بخوری من ترا کشم بادشاه کوه برین زد و کوه شکست و آینه بخت  
 آنگاه که گفت که من این آب خودم و تو خود کرده تا تو این آب را بخوری ترا کشم که من با این باغ و میوه خود را بیا و بخت  
 قبول کرد که آن دادم بعد از آن در مصیبتی باری فرمود که آن بار و رخایت صلاحیت و زناوت بود چون بادشاه  
 حوائق را در خانه آن بام بردید و چنگا دهر آمد صلاحیت صحت او در و از کرد و وجاب عمر میام دستا که مسکن  
 خود بخوان اما این آدم عمر او را پیش خود طلبید و اسلام حوص کرد و مسلمان شد چون اسلام آورد عمر رضی الله عنه  
 فرمود که من مملکت حوائق تو میبسم بادشاه جواب او را مملکت حوائق کا بنی آمد و از ملک حوائق یک پی بده خراب  
 در وجه معاش را که حوائق باشد عمر قبول کرد که بدیم عمر کسان دستا و در جمله ولایت حوائق شخص کردند و هیچ  
 خراب بیا فتنه عمر آن بادشاه را حال باز گفت که در جمله حوائق هیچ دبی خراب بیا فتنه آن بادشاه گفت  
 مقصود من ازین حرف اینست که من این حوائق هم چنین آبادان تو بگویم که اگر کو صنی خراب شود و در ادبانت  
 جواب آن تو گوئی خواهی ذکره الله یا تحیر بر بختیا چشم بر آب کرد و بر گشت و دانائی او استخوان بسا  
 می نمود و آنگاه از نسبت صدق و دیانت در اسلام و مسلمانان حکایت فرمود که جوی در بار خواهی باری که  
 قدس الله سمه الغیر خانه داشت چون بایزد فیصل کرد و آنچه در گفتند که نوجوان مسلمان نمی شوی جوی گفت  
 چه مسلمان شوم اگر اسلام اینست که بایزد بدست آن اسلام ازین نیاید و اگر این است که نیاید و درید مرد









فرمود که در عین یک شب بنده خرد دهم ماه برسم الاخر سنه مذکور دولت دست بوس بدست انداختن در محبت و عداوت دینا  
انها در لفظ مبارکه اند که خلق بر سه نوع است یک نوع آن است که دنیا را دوست دارند بجهت دوزخ و آن بنده طلب  
این آن چنین بسیارند نوع دوم آن است که دنیا را دوست دارند و دوزخ را آن بدلت کنند و یکبارگی عباد و اسان خوشی  
نوع سوم است که دنیا را دوست دارند و نه دوزخ و ذکر الهی و محبت و عداوت نکنند و این قسم به از سر دو قسم جدا از آن  
حکایت فرمود که مردی بر راجه آمد و نشست و دنیا را بسیار بد گفتن گرفت راجه او را گفت که تو بار دیگر بر من نیاید  
تو دوست دنیا میانی زیرا که ذکر الهی بسیار می کنی از اینجا نیست ترک دنیا سخن درویشی افتاد که طرف گفتن و کردن  
بوی و اورشخ صوفی بنده می گفتندی فرمود که او نماید که عظیم بوده است ناخباتی که جامه تنم پوشید بده عرض داشت  
کرد که او دست کسی گرفته بود فرمود که خیر بعد از آن فرمود که اگر او بر سیری بودی سر عورت او را بفرمودی اینجا محرم  
می شود که او بر سیری نداشت انگاه فرمود که او نماز بسیار گذاردی و گویی که چنین خوش جامی که نیست است در میان  
که در دوازده نیت در میان بنده عرض داشت که او اگر بر سیری با دنیا دارا و شاید که بداند از آن محبت دنیا منع کند خواهی کرد اندک بخر  
بر لفظ مبارکه اند که اگر منع فرماید موثر نباشد زیرا که آن قائل است و سان حال بنده بصحبت بلان حال موثر اند چون سان  
حال نباشد سان قائل از کنگر سخن حکایت شیخ سحاب الدین سرور دافا و حمد الله علیه فرمود که او وقتی سندی او شیخ  
خود یافته بود از او پرسیده بر خود داشتی و بر کتافه اگر نمی تادی در خواب است و بود آنم نایل جانب بای او بود نگاه با یک  
او بران رسید چون بیدار شد خلق و اضطراب حید و اندازده نمود ناخباتی که می گفت که من عید ام که فردای قیامت  
بره آن تاسف و اندوه خواهم بود و از نسبت این سخن حکایت فرمود که وقتی من از شیخ فرید الدین قدس سر رسیدم از شیخ  
خرقه یا قم از کلمه خرقة چیست و آن منور بایست محبت الوض چون از او بدین جانب دینی آدمی آن خرقة را بر خود آورد  
همین من بودم و یک فتنی یار رسیدم به موضعی که اینجا هم قضا طایق بود و باران فردا گرفت من آن فتنی زیر درختی ایستادم  
در میان منادی چندم از آن باب که می پرسیدیم پیدا شدند و معال آمدن من گفتند سبب حاجه که با من بود  
و عدل کردم که اینجا آمده است اینجا تو آمده که از من بزند در خاطر گذشت که اگر میریزد من باری من در دیار و  
ابادانی نباشم ساقی نه از آن مندان کی کی ففت و یکی طرف دیگر بر متفرقی شدند و بر خند و مارا می گفتند  
اسلاست که هم کسی سخن در جمع و خرج دنیا افتاد فرمود که دنیا را نباید جمع کرد اما آنچه لابد است چنانکه جامه که بدن  
ست عیورت باشد و اماند که باشد از زبانی نمی توانید هر چه بر سر سد خرج کند ذخیره کند انگاه این بیت بر زبان  
آورد که زبانه زبون بودی ای سپهر برای نهادن حشمت که چه زرد انگاه سراسر این بیت فرمود که خاقانی هم ملازم  
گفته است و چون خواججه خواهد را ندانسته است که کجا آن شیخ که او را زبانه اگر من دهم در میان کی اسلوک فرمود  
این حکایت فرمود که دانشمند می دکه او را نور تر که گفتندی از اینجا جانب کینه فتنه بود و اینجا ساکن شده اینجا فتنه و ساقی



در حق سوسی آستان کرد و گفت با ائمه اگر تو باران لرزه می بینی در هیچ قباور نمی بینم و منی گفت و نه و اید حسنا علی  
 ازین رحمت انصاف و مهربانی سید قطب الدین رحمه الله علیه با او طاعتی شد و این سخن با اوست که را احتساب در حق  
 نوزدهم است بعد از آنکه ترابا حق نیازی تمام است اما این ائمه هر گیتی که اگر تو باران لرزه می بینی در هیچ قباور نمی بینم  
 لغام الدین ابو الوهید گفت که من می دانم که بارانی نوزدهم زبانه دارا کما گفته سید قطب الدین گفت از کجا میدانی گفت منی  
 مراب سید نور الدین مبارک نور الهدی مرقد و پیش سلطان حسن الدین برای برادرش وزیر دولت ششتر بنی زکیه  
 من می گفتم بودم که او گفته شده بود در پیغمبر و ادعای باران فرمود و بر سر دهنه او زدم و گفتم که مراد عای باران  
 فرموده اند و تو از من گرفته اگر تو با من می گویی که ما بخوانم و اگر نمی گویی تو اهل خدا را در دهنه و آواز آید که ما با تو  
 آهسته کردیم تو برو و ما بخوان چهارشنبه بخیم ماه جمادی الاول سده مذکور دولت بابوین ششتر بنی زکیه در غار افسان  
 موصوفت کرد که جمادی فرزند شاهی می گفتم آن چگونه است فرمود که بهتر باشد که جای بدل کنند نام خود را که  
 بدل کنند که است باشد اما من می گفتم جای بدل کند که است باشد اما بهتر آن باشد که بدل کنند آنگاه فرمود که خوب  
 خواند که جای بدل کنند جانب چپ می خود باید باشد تا تعادل رسد اما قبل باشد چپ سید زکریا ماه مذکور معاد است  
 و بنی ستاد سخن در آن افتاد که خلق دست در ویشان می بوسید برکت می طلبد بلفظ مبارک اند شاخ که است  
 و سیدین میزدند ایشان آنهم میباید مگر دست منقوری بدست ایشان رسد نمی سخن در نفس در ویشان  
 افتاد فرمود که وقتی یکی از مردیان خواجیه اهل مرزی رحمه الله علیه بنی خواجیه آمد و گفت که مرعبا است  
 که نظر او در خانه بن می افتد هر چند که او را منع میکنم نمی شود مرا اندانید این را در خواجیه اهل فرمود که او را معلوم است  
 که تو با ما پیوندی نداری گفت او را معلوم است که من از حلقه پیوستگان خدمت مخدوم خواجیه اهل گفت آنگاه چگونه  
 است که گردن من را آدمی شکست چون خواجیه این چنین آتش انداختند بجهان آمد آن محاسبه را گردن من شکست بود  
 بر سیدین کجا افتاد و گفتند که نعلین چوبین پوشیده بود و ملجونه و بقیه و چنین واقعه شد سختی حکایت مرغان قناریها  
 فرمود که در عهد قدیم چهار تن برهان لقب از ملک لادری آمدند از آن چهار برهان یکی برهان غنچه بود و هم برهان  
 کاشانی و دو برهان دیگر یاد نمی آید الغرض میان ایشان موافقت تمام بوده است لغام شراب کجا میخوردند  
 و تفصیل کجایی کردند اول که در دلی آمدند از در قاضی شهر ضیعه نصر کاشانی بوده است و برهان کاشانی را در  
 محفل سینه فرمود برهان مرئی تک بود و کوته بالا چون او گفت با آغاز کرد و حلمان گفتند که این زیر خفا که است  
 حرف این زیره شد کاشانی از میان سرخوایان نوزدهم شد الغرض این برهان می خورید و از آنرا از اهل  
 نوزدهم که ائمه با خبر بلفظ مبارک اند که من را در دیدم بودم سرور کجا از خانه بیرون آمدی بیا و در از سبب یاد بود  
 هیچ علایم برادر خود میزدی و در حدنگار را که از حد یاد بود و در حدنگار سپری بود نور الدین لقب شد و این را سید زکیه

کتابخانه

کتابخانه



این که بدو بخیر داد و انجواب من میفرماید که خواهد گفت بعد از آن دی سومی ابو بکر در کفایت اگر تا آنجا رسیدیم و هم  
 تو بکنی گفته من صدق و منبرم طاعت کنم و خطا کنم بعد از آن عمر را برسد اگر تر بنظر دهم تو بکنی گفت من عمل کنم  
 و انسان بعد از آن عثمان را برسد عثمان گفت اتفاق و سخا و دینم بعد از آن علی را برسد اگر ترا هم  
 بکنی گفت من بر دو بوی خوش و عیب بندگان نهانی پوشتم رسولی را نزد تو که بنا بر خدایت بودم که مرا فرمان فرما  
 می کرد این چنین جواب بدهای خدایت بدو بی ازینجا سخن در ساقی امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنده ذکر گفت و سخا  
 بعد از آن فرمود که زهری از و غایت به بود روزی آن زهر بر دست پیوسته بود و او را گرفت و گفت که این  
 زهر منست پیوسته گفت این را دعوی کن و ثابت دار و سلمان در آن امام حضرت علی رضی الله عنه بود گفت من هم  
 حلیه دهم مدعی این دعوی بابت بگو نه تو پیش من رخ رویم و دعوی آخر رسانیم همچنان کردند در آن عهد منبر بآب  
 حضرت علی بود و عقد چون پیش من رسیدند دعوی زهره آغاز شد من رخ روی سومی امیر المومنین علی را گفت اگر چه  
 حلیه توئی اما این ساعت حکم نیابت حاکم منم چون بدعوی آمده توان این پیوسته یکجا بایست امیر المومنین علیه  
 همچنان کرد و بر پیوسته گفت که این زهر منست به ساین پیوسته حق است منبر گفت بنده امانت کن  
 امیر المومنین علی گفت چه می طلبی منبر گفت گواه امیر المومنین حسن و او قهر را گواه او و منبر گفت حسن را قهر و قهر غلام  
 تو من گواهی ایشان نخواهم شنید امیر المومنین علی گفت من گواه دیگر ندارم منبر پیوسته را گفت زهر بردار و  
 بر آن گواه که بود و گواه دیگر را ندانم گواه فاکتس شود پیوسته چون این معامله بدید حیرتی در باطن او ظاهر شد  
 با خود گفت دین محمد چنین دینی است در حال اسلام آورد و زهره بایست امیر المومنین رضی الله عنه تسلیم کرد و گفت  
 که حق و ملک است بدست من فاق حق است امیر المومنین علی آن زهره بدو بخشید و یک سبب تیر محمد بن عباس یکی از  
 مریدان بنیاد و عهد است که در خانه بنده مسیری متولد شده است خواجده ذکرة الله بانحیر فرمود که چه نام کرده  
 گفت من خیر نام کرده ام نام محمد و را خود دارم محمد چه نام کنده خواجده ذکرة الله بانحیر فرمود که چون گفتی  
 من خیر نام کردم نام او من باشد از نسبت این حکایت فرمود که خواجده خیر نام رحمة الله تعالی علیه وقتی او خیر  
 بیرون آمد احوالی او را گرفت که توبه نهی خواجده خیر نام هیچ نگفت آن سخن را تسلیم کرد مدتی در خانه اندر بود  
 اندر با غنی بوده است او را با غنی فرمود بعد از مدتی آن مرد در باغ آمد خیر نام را گفت کیا نار شیرین میار خواجده  
 کیا نار آورده بدست او داد چون چشید ترش بود گفت من از تو انار شیرین خواستم باز خواجده انار دیگر آورد انهم  
 ترش تر بود خشم باغ فرمود من از تو انار شیرین می طلبم تو ترش می آری خواجده خیر نام را گفت که چه دهم  
 بگریز که است ترش کدام او گفت بدقت درین باغ کدبانهای شیرین ترش را نمی دانی خواجده گفت  
 از باغ خانی فرمود من انهم انار می خورم که بدانم صاحب باغ چون این حال معلوم کرد او را از او کرد خواجده





وقت کبر آغاز کردن رستم ماند که او شنوم دن جامه ریگین دستم و باره سحر و قی بران ماطافات نمودن کین  
درمسی اندم و نظیر او بمن افتاد آغاز کرد که ای مسلمانان صرف سخن رسیدید از این چنان احمی آغاز کرد که سحر  
بارهای سالگندید از ان حکایت و شربت توید و در اوان توید تا و فرمود که شیخ فریدالدین غفری خیر است  
الاسلام شیخ قطب الدین خجیار فرمود مرقد و عهدت که در خلق ازین تویدی طلبه و ازین شیخ سلیم بدست  
قطب الدین فرمود که کار بدست است و نه بدست من توید نام خدای است و کلام خدای می نویسد بدست  
خواجیه ذکره الله باخیر فرمود که در بار بار در خاطر بودی که اجازت توید نوشتن لطیفه و در صحنه صانع تا وقتی بداند  
بسی که توید نوشتی او حاضر بود و خلقی بجهت تهنیت بر او آمده بودند و اشارات کرد که تو نویسی من توید  
با خلق انوشد که است من بسیار شد و در اجابت خلقی بیشتر شد در بیان شیخ روی می کرد و فرمود که مولی شدی من  
گفتم که وقت شیخ حاضر شد بعد از ان گفت من ترا اجازت دادم که توید نویسی شیخ بعد از ان فرمود که سال و شصت  
بزرگان هم کاری دارد و تهنیت باز دهم ماه رمضان سنه مذکور بدولت دست بوس رسیده شد از آنندگان که  
می آمد خیری برسم سلامی می آوردی که ایامی بیاورد و چون او بازگشت خواجیه ذکره الله باخیر فرمود که خیری او را  
بدست بعد از ان فرمود که شیخ الاسلام فریدالدین غفر فرمودی که هر که بر من می آید خیری و باید ادا نگاه فرمود که شیخ  
حضرت سالت علیه السلام می آمدند بطایفه علم و احکام شرح چون از اینجا بازگشتند اولی می نمودند یعنی دیگران را  
ره مولی میکردند بران خواند که می گرفتند چون تفرقه شدند می تاخیری می نمودند می بازگشتند نگاه فرمود که امیر کبیر  
علی رضوی و خطبه می گفت که من برگشت یاد ندارم که رسول علیه السلام تا شب خیری بر خود گذاشته باشد  
از یاد او تا وقت قبیل هر چه بودی بدادی بعد از غلبه هر چه بودی مانت بدادی و زمینان بنده حوض داشت  
که در که اسراف گذشت و حد اسراف حدت فرمود که هر چه بمانت بدیند و برای خدا نماند اسرافت اگر هم انکی باشد  
و آنچه بجهت رضای خدا نماند اگر چه عالم دهند اسراف نیست نگاه فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمه الله علیه  
الغفرانی عظیم داشت یکی بخدمت او ایستاد و فرمود که لایق خیری از اسراف شیخ ابوسعید جواب فرمود که بلا فرست  
نیستی باخیر از اینجا سخن در محبت افتاد فرمود که هم مختلف است بزرگی بود که او را کسیر بود و کسیر سلام  
در غلام نشی می بوده است آن بزرگ سر و در این خود را ندان اولی رسید که محبت تو در خست بگفت  
که محبت من در خست که مرا سپان شپند و بنده گان بسیار نگاه از علام رسید که محبت تو در خست گفت محبت من در است  
که بر بنده که مرا باشد از انکم و از او اندامان بنده خود سازم نگاه فرمود که یکی را محبت ران باشد که دنیا  
جمله و یکی را محبت ران باشد که دنیا کرد و از هر دو این محبت بهتر باشد اگر بر سر حد حجاب و اگر بر سر حد حجاب و اگر  
دو حال خوب باشد نگاه فرمود که محبتی گوید که بر منی نباید که دنیا باشد این نایاب است هم نایاب است و است بسیار نایاب



شمرده می کرد و معتبرست اعتبار است از زمان که اول او میارامد سپید کند آنگاه هفت و ده روز آنرا که کسی میباید  
 بپوشد یا بپوشد برنگ آن چه کند فرمود که عورتی شخصیت رسالت آمد صلی الله علیه و سلم احوال خود را باز گفت که این عورت را  
 و این که خون روان می شود و چند سیرانم رسول خدا فرمود که وقت سر نمازی وضو را اگر چه خون رجه بر روان باشد نهی  
 سخن نماز افتاد و حضور بی که در نماز می باشد عذر نیست که نشسته شد که شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره  
 انبیز بار بار در معامی که نشسته بودی سر بار سجد می کردی و خروج نماز فرمود آری آنگاه فرمود که شیخ وقتی در حجره بودی  
 من پیوسته می نظر کردم دیدم که سر بر سجده می شد و در سجده می رفت و این صراحتی گفت که از هر تویم از برای تو  
 آنگاه حکایت نقل ایشان افتاد فرمود که شب پنجم یا چهارم زحمت ایشان غالب شد نماز حق سبحانه بگذارد و این  
 بی پوشش شد ساعتی پوشش باز آمد پرسید که من نماز خفتن گذارده ام گفتند آری گفت یک بار دیگر باز گذارم و اندک  
 چه شود چون دوم بار نماز کردی پوشش شد این بار پوشش بیشتر شد باز پوشش آمد باز پرسید که نماز خفتن کردم گفتند  
 دوبار کردید فرمود که یک بار دیگر باز گذارم که در اندک چه شود و سوم بار هم کردم بعد از آن رحمت حق بپوشش قدس سره  
 یک شب سیزدهم ماه ذی الحجه سه روز و دلت دست بپوشش می شد سخن در باب معاصی نقل افتاد و در آن جا که پیش  
 بر لفظ مبارک اند که در سندان شعله ها و تعلق سجا که می کشد که میانند که در آخر آن سلامتی باشد آنگاه حکایت فرمود که در  
 ایام گذشته مرئی بود و حبیبی لقب او در بدایه مال بودی بودی که در جاکر فضل که تخریج مال کهنه می خورد و ارباب و شاه سلطنت  
 این حری که آن فخر بود و دمام در خدمت او بودی تا روزی پیش او استاده بود و صوفی را بدید می گفت که  
 تو پیش این مرد چه می ایستی این گفت و غایب آنجا که حید حیران ماند که آنچه خود را با دیگر می بیند او استاده بود و از حضور بدید  
 که کیفیت ای حید تو پیش آن مرد چه می ایستی این با حید گفت چرا ای حید من جاکر او خداوند کار نیست مرا و او چه میداند  
 چگونه ای حید تو گفت تو عالمی او جاهل تو حسی او بنده تو صاحبی او فاسق این گفت و غایب چون حید این سخن  
 سنان کرد در برکت رفت و گفت اگر با من شمس است یا داور است که داری آخر سان که من پیش تو جاکری نخواهم کرد  
 آن ملک گفت آنچه سخن است که تو می گویی مگر دوانه شده خواهی گفت می بینم بر تو نخواهم آمد مرا از سبب از آن  
 چون جوابه ذکره الله باخیر بر بخیر رسید بنده عذر شد که که انصورت مگر از مردان عیب کسی بوده باشد  
 فرمود خیر هرگاه که در دنده مردان که در نهانها صفت از اینها بسیار می بیند مثل این اوصاف درین کس بسیار است  
 اما بسیار حال قبحیه که درین کس است آن مستور می باشد چون در نهان صفای کامل پذیرفت بسیار مثل این معاینه  
 کند آنگاه این بر زبان مبارک اند آن یافته که هستی هم با تو در کلیم است تو از سبب کلیمی بوی انسان آری آنگاه حکایت  
 باختر آیه حمید باختر خود که چون از خدمت آن ملک بیرون آمد بخیرت شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره  
 انبیز پیوست و از دست آوردن او را دیده بود و هم خبری از او بود و گاه از گاه که می گفتی بودی در نشانی ملائمت شیخ



موجود میگردد هر کسی خبری قبول نکند یکی گفت ایچمنی دیگر می گفت ایچمنی گفت ایچمنی که می بیند رسول علیه السلام  
 در عهد الازمنی در دستش نیم ماه و پنج سینه مذکور سعادتی دست بوس حاصل شد طعام آورد و خوردند چون نصرت  
 داشت و اقامه آوردند آن زمان ششم فرمود و گفت که در خوب طشت و اقامه که بعد از طعام می آرند آن ابوالاناس  
 می گویند یعنی ماه نو سید کیمت زیرا که بعد از آن پنج طعامی بخورند آورد نگاه بر طریق طیب فرمود که در سینه و آن  
 کوئی ابوالیاس قبول است که بعد از این پنج طعامی بخورند بعد از آن فرمود که در خوب قبول نباشد از آن  
 بعضی طشت و اقامه باز پسین با ابوالیاس گویند نگاه فرمود که این را اینجا ابوالیاس گویند و فلان ابوالاناس  
 این سینه است و ستم ماه مذکور شرف دست بوس بدست آمد سخن در طعام افتاد فرمود که حدیثی است که  
 طعانی که بخورید آن شخصی بخورید و کسی که طعام میدهد او هم باید که متقی باشد نگاه فرمود که طعام  
 متقی خوردن هر گونه که شربت بهر توان کرد اما طعام به متقی دادن دشواری دارد زیرا که در کسوف  
 می آیند مردم چه داند که میان ایشان متقی کیمت بعد از آن فرمود که حدیثی دیگر یافته ام در شارق  
 و آن سید و از شربت اینجا فرموده است که طعام بنده هر که است خواه او را شناسید خواه نشناسید و مسلم گویند  
 هر که پیش آید خواه او را شناسید یا نه نگاه فرمود که در بد اون مردی بود صابم الدین که نماز  
 ششام میزدی در دیر خانه آمدی نشستی ملازمان پیشین در پناه دندی از آنده رفته که میاید او را طلبید و نگاه  
 کردی ملازمان حکایت مقرر اینست فرمود صلوات الله و سلامه علیه که او طعام نخوردی مگر مرغ الخفیف تار و  
 مشرکی همان او شد مقرر اینست چون دید که او بیگانه است او را طعام نداد و فرمان سید که ای ابراهیم ما او را جان  
 میتوانیم داد و توان ای توانی داد نگاه فرمود که پیش ازین من در شهر میوم و قتی هونی چند از یارانم میبایا لیه  
 پیادند رحمة الله علیه ایشان سعید قرشی و علی کوکری و سلمان و غیره بودند مجلس خوش بود و خجاست پس او رفته شد  
 همه غریب خوردند و می خوردند جوارین او را شرف پیاده گفتند ای او در اینده و هم لطیفان خود بخورند آن شرف پیاده  
 بود چون او را ند و طعام خوردن گرفت سعید قرشی و چند کس دیگر دست از طعام بکشیدند و ایشان او را ند  
 با او طعام خوردن سعید قرشی خود را مجلس رفت و خواجه ذکره الله باخیر فرمودن حیران مانم که اینها را چه  
 که ترک طعام گرفتند نگاه پرسیدم که سبب نفرت چیست گفتند سبب آنکه این مرد که طعام با ایشان خوردن  
 گرفت بجهت خواجه ذکره الله باخیر فرموده که مرا خنده آمد که کجا ایده است که با محمد طعام خوردند و اینچه استقامت  
 بدین طاعت در میان بنده خدا نیست کرد که من سعید قرشی را در آخر ایدیه بودم و بسیار میخورد و هم در اخلاقی  
 که من را ایدیه بودم احتمال هیچ برین حال نمی مانست فرمود که آری از شومست آن غایت طلبی بود که بدین  
 قبل از آنکه می ذکر معراج افتاد و غریزی حاضر فرمودند است که که مصلح بودم و خواجه ذکره الله باخیر فرمود که استقامت



جا و خنده فرموده است که هر چنان کاری کند از خدا بماند و نیست که با خدا بماند و در میان اینچنین اشارت  
 بدو نکست که اینکار کرده انگشت نهاد و انگشت میان فرمود که تا این خواهد که اندک بخیر فرمود که این اشارت همین است  
 نسبت کن و داد که با چشم همین که اندک نکست که این اشارت در حقیقت یعنی چشمی در جبهه او را دیدند زیرا که  
 ایشان میان خلق که نسبت از انگشت سانه بلند تا از سوراخ انگشت مسج و میان سر و و برابر بود و بدین چشم  
 سیم و چهارم صفر ختم الله با خیر و انظر لسجوات دست پوس سیده نه سخن در حقیقت و توبه افتاد فرمود که هر  
 مردی که گفته است خجایت بدو خیر است و آن خیر نیست با عصمت در اول با توبه در آخر از اینجا سخن در توبه بعد  
 افتاد که حقیقی است که بوی ملوث رفته باشد و تائب است که شده باشد و تائب است که آلوده درین افادگی گفته  
 که یعنی و تائب بر و برار باشد غضبی گفته اند تائب فاضل تر است از متقی زیرا که تائب شده است و متقی  
 گرفته است آنکه دوش گرفته باشد و باز آید قوی تر از آن باشد که اصلاحی دوشی گرفته باشد بعضی گفته اند  
 متقی فاضل تر است از تائب و حقیقت این قول حکایتی فرمود که و عجب میان و کس نباشد که یکی می گفت  
 که متقی فاضل تر است از تائب یکی می گفت که تائب فاضل تر است از متقی این سخن میان ایشان بطریق کشید  
 ایشان بر دوش پیغمبر آن عهد فرستند و این را حکم طلبیدند پیغمبر آنگاه گفت من از خود حکمی نتوانم کرد و مطهر  
 و حی خواهم بود تا به زبان رسد بعدین میان بران پیغمبر فرغان آید که این سر و در بازار گردان و بگو که سار و  
 بر وید است یک جا بنشیند و از آن جوان از خانه بیرون آید که اولی پیش شما آید حکم این سکه از و برسد آن  
 بر دوش حکم فرمان فرستند روز دیگر سر و در خانه بیرون آید که دومی پیش آنکه ایشان از و برسد که آنجا  
 آمد مشکلی نماند است تو حل کن او گفت مشکل شده است ایشان گفتند که ما می باید که معلوم شود که آنکه هیچ  
 وقت محضیت نکرده باشد و بهتر آنکه کرده باشد و تائب شده آفر و گفت آنجا جکان من بر دو عالم علم می  
 بخواند و هم این مشکل را بگوید حل کنم آنقدر رسیده ام جانه که من می بایم تا بسیار می بماند بعضی ناری می گفت  
 باز بپای می کنم نزد یک من آن هم شکسته باشد بهتر از آن تا که بگوید و باز بپای می کنم ایشان سر و و بپای  
 و خبر است آن پیغمبر آمدند و صورت حال را گفتند آن پیغمبر گفت جواب شما همین بود یعنی حکایت و یا افتاد و فرمود  
 شدن خلق بر روی درین محل حکایت فرمود که وقتی من هر چه می خورم را دید زالی بد جالی سیاسی گریه کن  
 از و برسد که تو کیست گفت من دیار ام متهر علیه علیه اسلام گفت حذر کن شوهر کرده گفت بید و بی اندازه اگر خبر  
 معذ و دی و محصور می باشد گویم خدا را از من متهر علیه علیه اسلام گفت که ازین شوهران هیچ که ای تراطلانی  
 گفته است گفت خیر همه را شنیده ام از نسبت این معنی فرمود که درویشی را راحت تمام است و از انبساط  
 این غایت سختی کار در ویش کن باشد که شیشه او را فاقه باشند و آن شب که او را فاقه باشد او را





محرّم خود را که جانت هم تمام هم باید قوی که به آن حاصل آید در طاعت خدا بجا بیاورد و مستقیم بگذرد  
 بدو حق این نمی آید یا از او که گواهن اشیایات خارج که در اندیشه فرمود که کلوسن اشیایات و احوال اصحاب است  
 این اشیایات بنده خود است کرد که اصحاب کثیف در آنچه گفتند که از کی طاعتات مقصود از آن چه بود فرمود که طاعتات  
 که طبع بد آن مثل است الخا و بر لفظ سار که اندک به قول بعضی از آن طعام مقصود برنج بوده است که بنده با  
 ماه جمادی الاول سنه کور سحاب پای بوس بدست آمد سخن در کسانی افتاد که بوی مستحق یا حق باشد از آن  
 حکایت فرمود که یکی از درویشی صاحب حالی در خواب کرد که آن ساعت که تر با حق بخاری باشد اگر از زمین بیاورد  
 دعائی کنی آن درین جواب داد که وای ای حق قوی که مرا از تو یاد آید درین بیان حکایت خواجہ غزنی که کردی که در بد آن  
 نفع است افتاد و از برگی او سبانه بسیار گردیده و غنچه داشت کرد که همین گویند که کجنگان نده فرو بردی  
 باز ساقی دیگر کان کان عجب این نده از خلق بیرون می کشیدی خود بعد ذکره اسد باخیر فرمود که من نمیدانم که نمیدانم  
 ام الکاه غزنی که همین گویند که شش سال از آن شد و در غزنی با او برین آمدی الکاه فرمود که او سنان  
 کرک بود و ادالی او فیروزه فروش بود است ازین مسکری که عورات پوشندی فروختی و در آن وقت مشغول  
 بودی گروالی کرک او را بر بچانید و حس کردی از آن آنوالی کرک را گفتند که این جوان صاحب است مشغول  
 گفت او را خلاص سید چون بیرون آمد گفتند که ترا دالی خلاص کرد بیرون آئی گفت من برگزین نیامم اما او را از  
 خانان بر نیدانم الحقه آن والی را گوشت سخن رسید الکاه او را از عیس برین آمد چشیده لب و دوام و حاجی  
 سنه مذکور بدولت پائی بوس رسیده شد سخن در سفر حج در زیارت کعبه افتاد فرمود که مردمان زیارت  
 کعبه میزنند چون باز می آیند ذکر آن در مقامی می کنند بیشتر در یاد آن می افتد و آن نیکیست یکی از احداث  
 گفت که در راه حج گاه از گاه نماز از وقت فوت می شود به سبب تنگی آب و قنط سنازل گاه خواهد که اسد  
 باخیر حکایت فرمود که مذکری بود در راه و در تذکره غیبی سخن که او است خلق را در سخن او قوی و راستی بودی آنچه  
 رفت چون او باز آمد آندو قی راحت در کلام او نمانده بود با او گفتند که سخن تو بدان حاجی که بود نمانده است  
 گفت آری من هم میدانم که سبب کدام نشود است سبب است که مرادین سفر و نماز از وقت مشغول  
 شش به پنجم ماه جمادی الآخر سنه مذکور و دولت بوس رسیده شد سخن در آداب پیری و طریقی افتاد و در همین  
 آنکه بر خط پنجم روح از مرید طبعی نشاید کرد الکاه حکایت فرمود که وقتی مریدی سجد بفرمود خود را پیش او بریز و بستاند  
 بدان که او بی سوال کرد که چرا باید که بر خد می مرید و کنیز حجاب و چنانکه بر در کار دین نشاید که هیچ نوع محتاج  
 مرید باشد در کار دنیا نشاید که محتاج بات پختی سخن در آن افتاد که مریدان خدمت مخدوم می آیند و بر  
 بر زمین می نمیدانند و ذکره اسد باخیر فرمود که من نمی خواهم که خلق را منع کنم اما چون پیش سخن می گویند

مع کردم شد بر خیزد و صفت کرد و گفتی که بدست خودم میستند از اوقات او و اندر میباید و باید از او  
 حمایت آیت ائمه و محبت بر من نگاه داشتن و مستند در آن صفت بر من باشد و من هم می خواهم که اینها را در حق  
 آیت ائمه حق فرموده که سیدم از حدیث شیخ الاسلام و زیاده الدین قدس الله سره العزیز که وقتی شیخ ابو سعید الحلی  
 رحمه الله علیه را سوار بر مرکب می یافید و در راه بود و راوی شیخ فرمود و در تر مرید می باشد چه گوید  
 هم فرمود و در خبر راوی پس سیدم فرمود و در مرید هم است و سیدم چه فرمود و در مرید هم است و سیدم که گاه  
 فرمود که در این حد که تر فرمودم که در تر مقصود من با او است و لایه است و هر چه در تر می شد که تو در تر  
 می شد حتی کایت در میان اعدا که شیخ الاسلام و زیاده الدین قدس الله سره العزیز التمار احلنا فرمود و فرمود  
 مبارک اند که کی از سال نویی بود که از عارف گفتندی در حاجت سبوتان و در حدیث او در حدیث او در حدیث او  
 معیت داد احوال بود که علی و در وطن است و قتل و در دست و اینها عادت است و است یا تعلق  
 اسم و غیر العوس و قتی اس ملک شد مکه است ایضا و شیخ الاسلام و زیاده الدین قدس الله سره العزیز  
 فرمود و اولان خواه مکه وجود مکه است و خواه مکه وجود مکه است و خواه مکه وجود مکه است و خواه مکه وجود مکه است  
 منت مرا در کار کردی آن رف منور شد بر بر آن خواه مکه و اینها را از خود است اسم حدیث سم آید و در حدیث  
 سوار کرد و از اوقات آنها بود شیخ دست معیت داد و مخلوق شد و اولان می ماند و شیخ صلاح شد که اینها تمام  
 جلال که ناچار الا مراد احاطت معیت داد و در حدیث سم آید و در حدیث سم آید و در حدیث سم آید و در حدیث سم آید  
 شد و معنی است سوار اوقات و دال رجوت و طایفه که خود را صریح است و در حدیث سم آید و در حدیث سم آید و در حدیث سم آید  
 که در حدیث سم آید و در حدیث سم آید و در حدیث سم آید و در حدیث سم آید و در حدیث سم آید و در حدیث سم آید  
 صریح است که در حدیث سم آید و در حدیث سم آید و در حدیث سم آید و در حدیث سم آید و در حدیث سم آید و در حدیث سم آید  
 مردان و بعد از آن در حدیث سم آید و در حدیث سم آید و در حدیث سم آید و در حدیث سم آید و در حدیث سم آید و در حدیث سم آید  
 مردان کسب جو از حدیث سم آید و در حدیث سم آید و در حدیث سم آید و در حدیث سم آید و در حدیث سم آید و در حدیث سم آید  
 مردان هم جو در حدیث سم آید و در حدیث سم آید و در حدیث سم آید و در حدیث سم آید و در حدیث سم آید و در حدیث سم آید  
 صفای حضرت فرمود پس رسید که فرمودان رسید که ما را همان روز از مرید بودیم که خود را در حدیث سم آید و در حدیث سم آید  
 مدد را معنی بود و در حدیث سم آید و در حدیث سم آید و در حدیث سم آید و در حدیث سم آید و در حدیث سم آید و در حدیث سم آید  
 کردن آمده است و در حدیث سم آید و در حدیث سم آید و در حدیث سم آید و در حدیث سم آید و در حدیث سم آید و در حدیث سم آید  
 اعدا که خود را در حدیث سم آید و در حدیث سم آید و در حدیث سم آید و در حدیث سم آید و در حدیث سم آید و در حدیث سم آید  
 اولی الامر شیخ الدین ترمذی گفتند از احاطت است و در حدیث سم آید و در حدیث سم آید و در حدیث سم آید و در حدیث سم آید

بزیارت کعبه رفت و در آن سعادتمند و سدید باز آمد در بدو آن ساکن شد او را گفتند تو بدان ملک رفته بودی  
 اکنون میری بجا نجات گفت آری فی من شکی در خواب دیدم که جازما از اطراف می آردند و دکانی  
 در آن خزانده می بودند ایشان را در حوالی مکه دفن می کردند بعضی مرا گمانی که کرد که در مکه مدفونند ایشان را از آنجا  
 بر می کشند و میبردند من پرسیدم که چه است گفتند طایفه که اهل بیت این موضع دارند اگر چه جاهلانی و وفات یافته  
 اند ایشان را فرمان است که اینجا بریم و طایفه که نه میباشند این مقام اند اگر چه اینجا خسته اند ایشان را فرمان است  
 که با طرف جیم مولانا مراجع الدین گفت که چون مرا این سخن گفتی من را باز در بدو آن ساکن بدان مباد که اگر اهل بیت  
 موضع خوانم بود و خوش حال خواهند شد و اندک ختم شد این صفت صفا و صفا که در خواب من است اطرب و شسته  
 دوم از ماه شوال معتمد و نو زده تاریخ حرب از آنکه باز که این کلمات را بدایت کردم تا امروز به نهایت رسید  
 است و دوازده سال می شود این عهد دوازده سال که بود بود و نه راند و دوازده است در نظر صرافان و قریب است که  
 امید که دایم بر این عهد ایمان حیرتی کامل شود حتی تمام حال آید و اندک صفا و صفا و صفا من متوکی فی الله و بحمد

جلد پنجم از نواید الفوائد	بسم الله الرحمن الرحیم	مستفهم بر می دو تا رتخ
---------------------------	------------------------	------------------------

حمد بید و دنیای مجید حضرت صمدیت را که از فیض فضل او ملک سلوک و محمد عقاید نظام یافت بوجود  
 صاحب المکارم و الحو دستبط رموز الدقایق مستکشف کنوز الحقایق سلطان الاولیاء قطب العالم  
 سلطان المشایخ و الحارثین نظام الحق و الشیخ والدین مع المسلمین بطول القابله این کی از منب فیض  
 نسیب جزوی کی ختم الشیخ میگوید بنده حسن علا جزوی که چون توفیق از فی مرقع احوال این ضعیف شد و سعادت  
 از بی مساعده و کمال این گشت اقام فطرت بنحوی فکرتا مزار کلمات جان بزرگیشان مجبور عاج جمع کرده شد  
 پیش ازین جلدی تمام شده است دوازده سال مشکی بر چهار دیباچه اکنون این جلد دوم آغاز کرده آید  
 حق تبارک تعالی ذات مکی صفا خواجده ذکره الله بانحیر را عمری چون عمر خضر دادنا ازین سرب که من سجا  
 است خواص عوام سرباب گردند امید که جرعه این جام جان بخش که روح از دل است راحتها بگویند و شستوند  
 و نویسنده و خواننده را برساند انشاء الله تعالی آمین نهبت و کیم باه مبارک شعبان سنه ثانی عشر و حجه و دو  
 یا چون عت آمد بنده احدی در دل بود و بخت زمان خوانده شد که من حسب العلم و العلم را که خطبه آگاه عرض افتاد  
 که این دیوار حدیثی است بلکه در محبت علم و علما گناه این کس نوشته غنی شود فرمود که خداوند محبت است که نشان  
 نعت چون کسی در محبت ایشان شد باز نشانای که در شهادت چون آفتاب شود بر آینه گناه و از نوید آگاه فرمود که محبت حق  
 در خلاف فلسفه است امکان معصیت است اما چون محبت در سواد طلب آید پیش امکان معصیت است آگاه فرمود که

نور انوار در عالم حقانی تکوینی نماید در سری حد که کمال شود انکشاف مذهب بر زبان حقان کلام بود برتری  
 دوم سرایام ای سرخوش عیسی کلام ساری می باشد تره رانی مسوده جو در سوالی حد پانی در  
 که من لعالی ار شده جو دار جوانی ادو اید رسید سالی المده من شمایه دمان دلست می در سید و سر  
 بدیم حاجه ذکر اندام بجز آورد و عود اس کرد که من بدست ارادت آورد ام ماحه آن من سلیم در  
 بود که من نمی در افعال او بود و دام رک را آت قف مار بام در سید من مار سوسلیم صوت ساک کاسه کاسه  
 هدایت را بر میزنی سبب سراسر از ان شده بر میویدی سود و دست العوض خون دی سارک مارا دم بر دیکه گویم  
 و در مار در هم سوم دار دست روم لعدار ان مار سام کد اردم اول گنم که مرا بحدت محدود مایه دقت و سوش  
 انگاه حدت می دم آدم و حبت کردم خون ای در همنه انکاب تمام کرد و اید که در اندام در مود که قتی مری  
 در شیر دلمه ما و اید می و در دست سحر الیابا برید الی الی قدس شواله ما و اید و اید شیره سیرانی می اید  
 سد و اید به سار و مد آن بود که ما ان مرد خلقی که اندام من است عادت است به سجده ای به سار که اید  
 ار سال حال اما که آن مرد و این مطهر دو یک که دن سوار تند آن مطهر مایه در دیکه دوست حاکم  
 ایسان سجده حاکمی و مایه مایه مگر در سنالی اندک نیل از میل کرد می گفت مایه مایه فاس او در ار کرد و اید  
 مرد و اید به سار و مد آن بود که ما ان مرد خلقی که اندام من است عادت است به سجده ای به سار که اید  
 سار سار لید چون حدت سجده سید هم الی الی مایه الی قدس اند شواله بر اول من که ما اید گفت ای  
 بود که مایه الی الی نرا آن و در حوی مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه  
 و اسلام حرو که ماری او دار و اید مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه  
 حو ما گفت به سار و اید و اسلام مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه  
 سار  
 حرات در و عیسی عیسی عیسی عیسی عیسی عیسی عیسی عیسی عیسی عیسی عیسی عیسی عیسی عیسی عیسی عیسی  
 حریه و اید سار سار سار سار سار سار سار سار سار سار سار سار سار سار سار سار سار سار سار  
 دست بوس پوشیده ایم بختل او در حال آوار و اطراف و فتوح استخلا می و مود و حوص مایه  
 مگر ان که سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 بود در حق سحر الاسلام مایه الی قدس اند شواله بر اول من که ما اید گفت ای  
 در اید و اید و اید و اید و اید و اید و اید و اید و اید و اید و اید و اید و اید و اید و اید و اید  
 آن خوش سحر الاسلام مایه الی قدس اند شواله بر اول من که ما اید گفت ای

محمی حکایت شیخ بهاء الدین ذکر یا اتفاقاً و بزرگی او رحمه الله علیه فرمود که دانشمندی از بخارا آمده بود با تو  
علم زیارت شیخ بهاء الدین رفت شیخ او را دید دستاری لبه و دنباله آویخته و محبت شیخ گفت باد و ما  
هم خسته اند یعنی یک شب ناله پستبارد و هم بعد آن دانشمند بر فور بخارست ایشان محال شد خواب کرده اند  
فرمود شیخ بهاء الدین قوی نفس گیر ای دشت و گیر فرمود که فری متعبدی بود در عثمان که او را سلیمان می گفتند  
و کرد و بسیار شیخ بهاء الدین ذکر یا رحمه الله علیه بروفت او را گفت برخیز و گانه نماز بگذر تا ترا به جم جم  
ناری گذاری آفر در بخارست و گانه گذار مگر هر دو قدم خانه آمده است نهاد و فری پشیز گذشت با کمر شیخ  
او گفت آنقدر فرجه گذار ازین بیش و کمر گذار از فرجه ای که در میان نهاد که شیخ فرمود باز دیگر او را فرمود  
هر چند که از می گفت بای چنین نه او توست شیخ فرمود در اجبه را کن شود و در اجبه رفت نمی سخن در نقل شیخ  
بهاء الدین ذکر یا اتفاقاً و رحمه الله علیه فرمود که در روزی مریدی نامه می آورد و بدست شیخ صد الدین علیه السلام  
والرضوان گفت این نامه را کی فری داده است و گفته که این را بخارست شیخ بهاء الدین بران شیخ صد الدین  
چون خوان نامه خواند متعجب شد و برت و آن نامه بدست شیخ بهاء الدین داد رحمه الله علیه چون شیخ آن نامه  
خواند پیچید و لغو را بر خاست شب آینه این واقعه پیچیده بود رحمه الله علیه از آنجا فرمود که چه عهد خوش بود  
که در آن عهد این شیخ بزرگ در حیات بود شیخ ابولیت می شیخ صفی الدین باجوهر شیخ سوادین محمودی و  
بهاء الدین بزرگ را شیخ الاسلام فرید الدین رحمہ الله علیه تعجب از اینجا حکایت شیخ صفی الدین باخری  
فرمود که رسم او چنین بود که چون نماز تمام گذاردی نمازخانه در خواب شدی تا می از شب بگذشتی چون بخت کرد  
بر حاجی امام و مؤن حاضر بودی نماز مغرب کردی و بیدار بودی تا صبح همه عجم او چنین گذشت نه و بعد از آن  
که او را شیخ فرمود آری می تعجب نمی که مردمان مجلس تب کست و خلق را طلبی در رسم و عادت جمع میشوند  
سما می کنند و همچنان بودی او شسته بودی و حکایت می گفتی سخن بر دشتی در میان وقت او خوش شدی  
چون بر شدی گفتی اینجا کسی است که چیزی بگوید آگاه گویند و بیایدی و چیزی گفتی حال سماع او چنین  
بوده است بعد از آن از حال فعل او حکایت فرمود که مردی در بخارا شیشه و خوب و بد مشغله روان  
از دروازه بخارا برونی برزند چون بیدار شد بخارست بزرگی آمد و خواب خود گفت آن بزرگ گفت می  
صاحب نمی از بخارا فعل خواهد کرد بعد آن نزدیکی شیخ صفی الدین میر خود را در خواب که او را بگوید که شش  
سپاسد بیا چون شیخ صفی الدین این خواب دید و آن نمته ند که کرد و از نگه عجم ذکر فراق و دامن و خلق حیران شد  
که هم چنین در آن ای گوید آگاه نشد و مانند بر نفس براد ای را از بار سامان تیرا میت آسان همچنان خبرا چون  
این نشسته تمام کرد بعد از آن وی سوی جمع کرد و گفت ای سلمان این آگاه با کبرین مراد خواب گفته است



یکی درین آید اذاریت هم رایت نیما و ملا کبیر امیر المؤمنین علی رضی عنه ملکا کبیری خوانند و در بین این دو قند حاکم  
رسول من ابراهیم بن ابراهیم می خوانند و این نفس افضل است از نفس نجی حکایت در آن افتاد که در دو حکایت  
که در معبد فوت شود کوی آن برابر گشت آگاه فرمود که یک شکر می بخشد شیخ بهاء الدین آن محمد علی علیه السلام  
چنین خوابی دیدم که نازن فوت شده پنج فروغ کفای نور زد یک است تو بیرون چون او در جاست صوفی هم افتاد  
ایشان بیا یاد هم جان خواب دیده بود و چون خواب خود تغییر کرد شیخ میزد که آن مرد خود شکست شاید  
که یکی کشید و این صوفی سلامت است و هم از ملاقاتی نداشت و حکومتی بود که خبر آوردند که آن شکر می کشد  
صوفی را نگار باید و فوت شده بود و خواجده که اندک خیر بر خیزد چشم بر آب کرد و فرمود بگو فوت نماز را بر مرک  
در شسته اند نجی حکایت در ملاقات او افتاد فرمود که هر که بخورد و در می کشد اگر سبب رحمتی یا عتی خوانند و سواد  
در دفتر محاسبه او بنویسند اما بعضی خبر می دادند که گویند آنچه می خورد و بخوریم در مصیبت آنکه خدا در دست بهتر زیرا که  
سبب عتی اگر در فوت شود از آن اول بنویسد اما آنکه وردی چنین ندارد از آن او چه نویسد درین درین  
مسباحتی غلو فرمود آگاه فرمود و فرمود که بپوشه مسباحتی عشر خواندی منی او در ای افتاد که طایفه ریزان  
بر جهشتند اما او را ملاک کنند در میان ده سوار بیا شد با سلاح قریب نیم درازان طایفه خلاص آمد و آن  
ده سوار که پیدا شده بودند سر بر نه بودند این مرد از ایشان پرسید که شما کنید ایشان گفتند ما مسباحت  
آینه اهم دعایم که تو سر بر نه گفت گان با روی خوابی این مرد آگاه گفت سر بر نه چه آید گفتند بر سر مرد  
عسکری از زمین الجیم نمی گوی در آن حال بنده عرض داشت که در که تسمیه کجا گویند فرمود بر سر سوره آگاه فرمود که  
خامی کمال الدین جعفری که قاضی بدوان بود و از اسفل بسا بود و با خدا نسل قضا و کارهای دیگر قرآن هم بسا  
خواندای الخوض چون میسرند از آن خوانند نه با نذا و پرسیدند که حال چیست گفت بر مسباحت سر بسند  
کردم که جامع او را دین بود از آن فرمود که ابراهیم عی رحمة الله علیه کی از و اصالت او در کعبه  
مهر خضر را دریافت از خوشه طلبید مهر خضر مسباحت عشر او را بیا بخت و گفت من از حضرت رسالت  
علیه الصلو و السلام روایت می کنم و در تسمیه یک ماه و فیقده شده که در دولت بای بوس رسیدند و در آن  
افتاد که بر رنجی مشتقی که بدین کس میزد این کس باید که بداند که از کجاست گوی حیرت این کس این باشد که بداند  
شود آن کس بر خطا است باشند او را هیچ کروی نرسد که او را از آن باز آید آنقدر لاان است فرمود بآمد منها که او  
رفته دیدار داده بود در میان حکایت فرمود که خود را صلح بود و بر گوار از خفیم او گفتند که اگر خاری در بای  
نجله بداند که اگر نگار آگاه فرمود که چون عایشه را بر آید که خوان آنهم که از آنقدر و در دست افتد عایشه بود او را  
میگفتند ای کس این کس اینها بر این رنج نیست نه از آن می که رسول را دعوی محبت تویی که دانند که میل محبت با من نیست





و یکی نادر است عویده می کند حکایت فرمود که وقتی متعلق امامت کرد جاعلی از علما افتد کرده بودند و یکی حامی هم  
 که برادر خاکی نوبه است آن متعلم افتد اولی صورت بدیم گوشت متصل گوشت دوم بر خاست چون او شد بد و در وقت  
 که کافر از عویده تمام باید کرد و علمای که افتد کرده بوده ایشان نیز تراکت بودند آن حامی غلبه غار کرد و سبحان الله سبحان  
 خدا آن گفت که غار خود باطل کرد چون امام نماز سلام داد روی سوی آن حامی کرد و گفت ای خواجه ترا چه شد چوین  
 و دشمنان حاضر بودند ایشان و دشمنان که نماز عویده تمام خواندند ایشان هیچ گفتند تو کیستی که چنین فکله کردی  
 و نماز خود را باطل کردی باز بنده هم قصد شربت کرد که بنده این طایفه را که مسکیر جام اندکی می پزند نیز این ایشان قوی تمام  
 دارد و عرض آنکه ایشان که سخا می شنودیم چنین می گویند که ما از آن نمی شنویم که حرام است بنده سوگند نمی خورد اما راست است  
 اگر سخا حلال بودیم هم ایشان نشنیدند می خواجه ذکره اهد یا خیر برین سخن تبسم فرمود و گفت آری چون ایشان قوی  
 نیست چگونه غنی نندی در چه شنید نندی چهارشنبه سیوم ماه مذکور بدست بوس می شد سخن در جاعلی  
 افتد اگر بپارشدند البته نامکن است طاعت میوه خود می کند از بدین باب حکایت فرمود که بزرگی بر لب  
 ایشان داشت او از حضرت حاضر شد بر بار که بقضای حاجت برقی بعد از قضای حاجت در آب درآمدی و غسل کردی و در کاف  
 گذاردی تا محبت قوی شد خلافت بار یاسی بار حشمت بودی همچنان در آب قوی غسل کردی دو گانه کردی حرکت سینه  
 با شش صحت که تا او را حاجت شد بر صحت بار در آب رفت و غسل کرد و دو گانه گذارد و تا آخرین بار هم در آن بود که  
 جان بحق نسیم کرد و خواجه کرده اهد یا خیر در خیر چشم بر آب کرد و فرمود که زنی رسوخ در کار طاعت که نفس آخر  
 انسان فاجده گشت بعد از آن فرمود مردم را که حرکت میبود آن دلیل خیر است او میداند نگاه فرمود احوال حضرت  
 رسالت آمد صلی الله علیه وسلم و ایمان آورد بعد از چند گاه باز حضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله از آن گاه  
 که من ایمان آوردم ایمان تمام مال را بفقیران بخشیده است و نفس مرا بجهت میباید رسول فرمود که چون بوم در مال  
 قصوری بپایان شود و در نفس مرضی مایل دلیل صحت ایمان او شد نگاه خواجه ذکره اهد یا خیر فرمود که در ایست ایست  
 و صدقه فاقه از این بدان در چه خواهد بود که جمیع خلائی آرزو دارند که ای کاش ما در دنیا فقیری می شدیم و طایفه که در دنیا  
 بیشتر حال بدتر باشد ایستار هم فردا نیست خندان در چه خواهد بود که جمیع خلائی آرزو کنند که ای کاش ما در دنیا  
 رنجور حال می بودیم چهارشنبه است و نیم ماه مذکور بسته الیه سعادت دست بوس بدست آمد درونی آمد درونی  
 جوابی نشسته بود وقت رخاقت می گرفت و بر خاست رفت بنده عرض داشت که میبری که در دنیای می گویند اینجا  
 فرمود که بعد از طعام خوردن میگرد آمده است و آن میگوید یعنی چند است یعنی بشکر آن نعمت حمدی گویند بعد از آن فرمود که  
 وقتی رسول ضلی الله علیه وسلم صحابه خود را فرمود که امید میدارم که فردا از اهل بهشت ربی نما خواهید بود و طاعت  
 را با بجز از انسان دیگر باران بر شکر این نعمت میگرد گفتند باز رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که بهشتی از

در جاعلی

در جاعلی







دست بویست آید سخن در علم و دیانت قاضی قطب الدین کاشانی اخوان علی الرحمن فرمود که از سلطان بزرگ  
 است و او را مدینه بود و علما حده شیخ بها و الدین مکر با عیال و زبنا زیاد و آنجا حاضر شدی و فغانا کافر و تایلان  
 قطب الدین از او پرسید چرا از مقام خود و چندین دوری آئی و افتد ای کسی شیخ جوهر با و که بن جلدت کاری تم  
 کرم صلی خلف عالم کانه صلی خلف بنی کبد از ان شیخ و کمره الدین با خیر فرمودیم چنین شنیده اسم الله علی  
 که روزی شیخ بهاد الدین بدین مقام حاضر شد قاضی قطب الدین در نماز زیاد و امامت میکرد و یک کت گذارده بود  
 شیخ بدوم رکعت رسید و بیست چون قاضی قطب الدین تشنه دست پیش انداخته سلام گوید شیخ بها و الدین  
 برخاست و نماز خود تمام کرد و چون از نماز فارغ شدند قاضی قطب الدین شیخ را گفت که چرا پیش از سلام  
 برخاستی شاید که امام راهبوی افتاده باشد و خدا بد که مسجد سهو کند چون تو پیش از سلام برخاستی مسجد خوار  
 کرد شیخ فرمود که اگر کسی را راهبوی معلوم نبود که امام راهبوی معتقده است روا باشد که بر خیر و قاضی قطب الدین  
 گفت بر تو وحی که موافق احکام شریعت است انقضیه همین گفته اند که بعد از ان شیخ آنجا حاضر شد  
 هم چنین حکایت کردند که قاضی قطب الدین گفتند که تو بر درویشان اعتقاد می کنی گفت آن درویشان را که  
 من دیده ام و دیگر از اسم جهان بی با هم ایضا گفت که من قبی و کانتو بودم کاذبی خرد دهم فخرش آن شکست  
 اندازد باز از مردم و کجا و گران نمونم این کاذب است کذب هم چنانکه بودیم گفتند همچنان خواند آمد عاقبت قدر  
 کم خواهد شد یعنی چون چیزی برای دنیا گیران کنند و دست به اعمال کنند سرانجام چیزی از ان کم شود من گفتم فی  
 انبیهی باید که چنانکه بودیم چنان شود ما ایشان را نشان دادند که فلان دوکان جوهری کار و گردن زرنگ  
 در غایت صلاحیت است مگر از و غرض تو حاصل شود قاضی قطب الدین گفت نشان برویم بیرون دیدم حکایت  
 با او گفتم بخیر چنان جواب داد که نشان گفته بودند که چیزی کم خواهد شد من گفتم مرا ایمان باید که ریاضات اولی  
 ریاضاتی نالی کرد و در گفت حال آتش پیش کت قاضی قطب الدین گفت من چشم من کردم و دیدم با چشم من دیدم  
 که آن سر کاذب است را بر داشت و نزدیکی من خود بدانت روی سوی آسمان کرد و دست چیری گفت باز  
 مرا گفت که چشم من کت ای من چشم من گفتم و آن کار پیش من انداخت همینان معیت که اول بود و چنان  
 درست و تمام شد باز حکایت فرمودند از ان قاضی قطب الدین کاشانی که چون او حضرت دلی آمد قتی او را بدرستی  
 سلطان شمس الدین طغیانی رفت از زبان سلطان من حرم گشته بود رسید نور الدین مبارک الله علیه  
 یک حکایت حرم گاه و قاضی انوار الاله بر طرف دیگر آنروز و برین حرم گاه بودند چون قاضی قطب الدین در آن  
 انداختند تو کجا خواهی نشست او گفت در محراب علوی انقضیه چون نزد سلطان رسید سلام گفت سلطان  
 برخاست و دست او گرفت و درون حرم گاه بروند و یک خود نشاند تختی حکایت شیخ صلاب الدین



رسید و گفتیم که از برای دراز شدن عمری بر سر او ای طبله درویش کرم است گوید یا آنکه هر که بگوید  
 او بخت درازش بخشد برانی چه از طبله و نیز از موی سر انداختن عرض است که رحمت از در و درین از می بگوید  
 انفس چون گوی گشتن خواجه وحید الدین بنزه حضرت شمس الدین سبزی رحمة الله علیه بخندست سبزی  
 آمد و اجازت ارادت و محبت طلبید و دستوری خلق خواست و مخلوق شدن التماس نمود و شیخ فرمود که ما این منی از  
 خانواده شما داریم مرا بچ بکن که ترا دست دهم خواجه وحید الدین اصحاب بسیار کرد که البته من مرید بنوم خدمت تو  
 دت داد و فرمود که خلق کن لعل که از که خواجه وحید الدین مخلوق شد مولانا نصیر الدین که بجهت دراز شدن عمری  
 در سبیلی او نیز مخلوق شد بموافقت او منی سخن در دعای اموات افتاد بنده عرض داشت که در که بر تبت با قرآن  
 و دعای نویسنده می خواند و بگوید نیست فرمود که نمی باید نوشت و بر جا گفتن نیز بجهت بر دهم ماهه نوال سنه مذکور  
 دولت دست بوس بدست آمد سخن در بزرگی مولانا برهان الدین بنی افتاد و حکایت فرمود که مولانا برهان الدین  
 علیه الرحمه و صلوات الله علیه حکایت کرده است که من جز دو ده ام به قیاس پنج شش ساله کم با منی برابر و چون مرا می  
 مولانا برهان الدین مرغیانی صاحب دایه رحمة الله علیه میزد بدین از و نحاسی کرده و بگوید رفت مرا چای بگذاشت  
 چون گوید که مولانا برهان الدین نزد یک سیدین پیش رفتیم و سلام کردم درین نیز بیدادین سخن گفت که من گوی  
 نور علم می بینم من این سخن شنیدم پیش رکاب و در وان ندم باز و بلفظ مبارک اند که مرا خدای تعالی چنین بگوید  
 که این گوید که روزگار فرمود علامه چند خواندند مولانا برهان الدین می گوید من این سخن شنیدم هم چنان پیش می  
 باز مولانا برهان الدین مرغیانی فرمود که خدای تعالی این چنین بگوید که این گوید که جهان بزرگ شود که با شما  
 برادر و باریا بنده خواجه ذکر و امید باخیر چون این حکایت تمام کرد و بلفظ مبارک اند که مولانا برهان الدین بنی را با فر  
 حکم که آن است که بگویم بوجدها که بارگفتی که خدای خود جل و از هیچ کس بر نخواست که بگوید مگر از تمام انگاه خواجه ذکر و بلفظ مبارک  
 و گفت که مولانا برهان الدین چون این سخن گفتی که خدای خود جل و از هیچ کس بر نخواست که بگوید مگر از تمام انگاه خواجه ذکر و بلفظ مبارک  
 برسد بندگان کبر و است گفت تمام چرا که آن بسیار شنیده ام و این ساجت هم اگر باشد بنوم التبت است حکایت  
 سخن در تمام افتاد فرمود که مگر سماح درین شهر فاضل حمید الدین ناگوری شناده است فاضل قدس الله سره شنیده  
 المبارک فاضل سراج الدین هم چون او فاضل شد و همتا سماح بود و بسیار این کار شهادت پذیرفت اما  
 فاضل حمید الدین ناگوری با آنکه در میان با او ساجت کردند و حضور بسیار فاضل سبزی حرف تابید و نادان  
 نزد یک سبزی بیداد و در آن خانه دعوت کردند بنده قطب الدین بخیر قدس الله سره از بنوم انجا بود و در کان گوی  
 زکری الدین سبزی بنی خبرند که این جامه ای که او مدعی عظیم بود از خانه خود با چند ملکان و مصلحان کشند تا در آن  
 رود و سماح را فرستد که فاضل حمید الدین ناگوری ما از آن حال خبر کردند و از خشم خانه را گفت فوجای بهما نور خدای تعالی





از سخنان گویند است که فرموده بودی که منی در کسوت لغزوی بدست لغت آفرینا ساجد العز و منی لغت خلق  
ازین گوشت بزدن نمی آمدند من سخنان چگونه فروشم بدست این سخن برنجید گفت منی منی منی این دوری  
این دامن دین را گفت در میان ابو العباس گفت چه شد انجیم یان تو شد بدست انجیم منی که دست گفت  
معدنیت نرود بیا که می بودی ابو العباس چنان این نشید دست بدعا دست در زمان ضرر غیب بدست او دین منی نهاد  
گفتا بدیت نرود بیا که می بودی ابو العباس چنان این نشید دست بدعا دست در زمان ضرر غیب بدست او دین منی نهاد  
بودند و حوض دست کرد که این بیت که من بود قصاصم غم پوست کشید است من پوست کشم که باز ازین آید این ارجلال  
صداست خیر که آری نگاه بلفظ مبارک اند که در دلیسم قصاصی بود از اولیای حق نزد یک منی خلق از وی غمنا یا  
قاضی خود الدین غلی در اول حال بری بسیار منی متاوتی آن قصاص گفت تو چه می خواهی غرضی خود الدین گفت مرا می باید  
که قاضی شوم گفت بر تو قاضی خواستی او قاضی شد بیا که ان فرمود و دیگر میرین قصاص بدی دینی از وی سید  
که ترا چه باید گفت مرا می باید که امیر و شوم گفت بر خواستی شد نگاه فرمود که ولا و جیه الدین حسام شد ارجال هم شد بیا که  
دینی از وی سید که ترا چه می باید مولانا و جیه الدین گفت که بر علم می باید او تیر نفس او عالم شد دینی و دیگر منی قصاص  
دست روزی از ان فرمود که ترا چه می باید انمود گفت من خلق بجهت حق می باید انمودم ارجله و اصلا منی شد  
نگاه خواجه ذکره اند باخیر فرمود که من قصاص دیده بودم چهار تنه بسند و دوم ماه دقیقه و نیکو سعاد و منی  
حاصل شد من در علویان افتادند و را در بار منی در خطا بود و انروز حوض دست شد ان منی این که بعضی علویان  
شعیه شده است که مصطفی علیه السلام خطی نوشته بود که فرزندان من بعد از من مسلمانا اگر خوانند لغز و نذا و بر منی باخیر  
رضی الله تعالی عنها آنقدر راپا و کرد و ان منی رنگ که خبر این در هیچ کتابی نیامده است اما خویشین و گرامی کردن زندان  
رسول و حجب است بپا از ان فرمود انکه از ان رسالت از و نشاناست در وجود نیامده است نباید نگاه حکایت کرد که  
میر محمد علوی بود و هیچ نسب او با خا میل بود و صاحب کتاب تاریخ مملکت الخراسان او جایی خانه دشت ان جایی  
بیری آورد آن سیریم پیشش ساد که با پیش ناویری غامی در اندکی برآپ کرده چون آب برخت میرین منی چون  
انده چنان شک آب کرده این بار شک را خسته شده بود و اندک اندک آب بیرون می تراوید و بعد از این سیریم  
مناگفت من این شک آب کرده می آورم میر سحر و کمان خود ساخته است او تیر ز این شک ساق دینی می تراوید  
مسجدی چون این منی شنید درون خانه آمد جاریه ای که گفت و منی بر کشید گفت منی از تو خواهم برسد اگر دست خواهی گفت  
را خواهم کشتم و ان منی این است که است گو که توانی سیر از که آورده چارید اول بهمان دشت آخر رسید و گفت این  
سیر از سلطان علام آورده ام مسجدی چون این منی شنید بیرون آمد سیر از که و وجد که کرده بود و یکصد کرد و ان منی  
فینی انکه از ان سیریم عادت از رسول انجیم است بیا که باز حکایت دیگر فرمود که در بلاد ان علوی بود و خانه او سیری می تراوید

سعد و منی







از آن یک مصراع نیست گفتی اشیت الاسلام طر نامیا یعنی بنده است پیری و سلام مر مر را باز داشته ام  
 سباصی چون آن شیران شعر را در کمر میز المومنین عمر رضی الله عنه صله نفرموده است ترا گفت من چی گفته ام خطبه  
 بنیدهی عمر فرمود تو شیب ابی سلام مقدم داشته اگر اسلام را مقدم میدستی ترا چیزی بادی از اینجا حکایت و خبر  
 افتاد بنده عرض داشت که در که باره از لفظ مبارک مخدوم شنیده ام می باید که قرآن خواندن مشغول باشی  
 برکت نفس مخدوم بنده هر روز قرآن می خواند همیشه که از یک گفته می شود مخدوم تو بگو و آید بنا و بعد از آن عرض داشت  
 بنیدیه افتاد انگاه بنده عرض داشت که در که باره از لفظ مبارک مخدوم شنیده ام می باید که قرآن خواندن مشغول باشی  
 و باره از لفظ مبارک شنیده منده است اینجا من استر حکمت پس چون اهل شوائ حکمت شنیدند تا آنکه  
 کن بر اکراد باشند و گویند تا بدان نشان آن حکم است اما صاحب که ام سرگشته اند چنانکه المومنین  
 علی زردی گران هم گفته اند انگاه رویت از گفته امیر المومنین علی علیه السلام مبارک اند و پس آنکه چون آن  
 بر سبب بوار نمودن خروج و جالی را نیم باشد یک قافیه سرخ بود و دم خروج سوم خروج مطرح و دل بود  
 اذ اگر یک الفرج علی اسر سرج بنده عرض داشت که در صانعی که در شعر بنده حال او چگونه باشد فرمود در کتاب  
 مشهور دیده شده است که کذب الاهی است اما که بی که در شعر گویند از انشی نیست و شنبه مقدم ماه حاد الا  
 نیت که در دولت دست بویست آمد سخن محمد افتاد فرمود که بغیر خدا دعا کرده است اللهم اجعلنی محمدا و آل محمدا  
 انگاه فرمود که حدیث و خطبه است حدیث که یکی مرکی را نعمت شد آن نعمت و از آن خواهد خطبه است  
 که یکی مرکی را نعمت بنید و خود را هم بر آن خواند پس حدیث است نه خطبه چنانچه مقدم ماه مبارک رمضان است  
 پای بوس بدست آمد سخن در احوال حدیث را در لفظ مبارک اند که بعد از صد سال پس از نبی می کشا و بنده  
 عرض داشت که در و شریفین نهاد گفت پس ابی سرحی است این فرمودی سخن در باب شیخ قطب الدین مختار  
 حدیث در حدیث مبارک فرمود که وزی عید بود شیخ قطب الدین رحمه الله علیه از غارگاه گشته انجا که در زمان  
 در وضع نشان است انجا که و بسیار آنجا ازین صحرانود و صبح کورسی و گنبدی بنو ذوال شریک که در راه بود  
 عرض داشت که کردند که امر و زور و زحمت و خلق قسط آنکه مخدوم در خانه آن پهلای خود رید تا حارج از آن گشتند  
 شیخ فرمود که مرا ازین زمین بودی آید از آن چشم آن زمین طلسم شد شیخ آن زمین از آن خود رید و بخت خود مدین را با  
 فرمود و آنچه ذکر که بعد باخیر چون بر خیزد پس بر آب که در فرمود که انکه می گفت اینجا بوی کبابی بدین  
 تا اینجا کبابان خفته اند لعلی حکایت شیخ محمود بنده در افتاد جمله اند علی فرمود که در زمان او هر که را در کربن حرم  
 بریده نموده است شیخ محمود آمدی گفتی که برده کنی گر بنده است شیخ محمود نام آن برده بر سبک و سخی نایل کردی  
 و بر آن حرم گفتی که بخوابی یافت بوزان بنده کم گفتی که چون بیای مرا خبر کنی العرض قتی مردی میاید



اینجا احسان الحق حکایت خواجہ حکیم سنائی رحمہ اللہ علیہ افتاد فرمود کہ شیخ سیف الدین باختری نور الدین مرقی باطرا  
 گفتگو بہ من سلمان کردہ کہ قصیدہ حکیم سنائی طیب اللہ فرماؤ غیری حاضر بودی از قصیدہ او فرمودند جہان نوگو  
 این بیت از ان قصیدہ است آن بیت کہ آن عزیز گفت این بود و بمرطوبہ الطوبی است بہت نیر از حق در آن  
 را بدین خواری جوئی تا بعد از ان خواجہ ذکرہ اللہ باختر این بیت بر زبان مبارک اندک مفضل این بیت را بخار یا راجع  
 این در گاہ را یاد رکشت عروس مہر ہماری جوئی تا بندہ عرضداشت کہ کہ این حمادی بہ حضرت فرمود تا ہم  
 این حمادی غصہ اوست مردمان این حماری را عیاری می گویند نسبت این ابیات کہ بخوانند فرمود کہ شیخ سیف الدین  
 باختری رحمہ اللہ علیہ بارگاہی کہ ای کاش مرا بخار بر کہ خاک تائیت یا خاک دیار کہ من از اسرار کیم چہار شنبہ جہار ہم  
 مبارک مہمان ہنہ نہ کہ در دلت پای بوس است آمد کلمات فاضی ہنہاج سراج افتاد علیہ الرحمۃ دوقی مذکور فرمود  
 کہ من ہر دو شنبہ در تذکرہ ادبی فی نافہ ماجہ است بود و تذکرہ فرمود کہ از سخن او خواندن بیان و حال کامی گفتند  
 سخن گستاخی ہر خلق بی بان شدہ توبہ خرام کردی عہدہ مار و اسد ہکا فرمود کہ زنی من مذکور از غایت ذوق بخود  
 گویند ہم کوئی کہ کج نہ ام باجہ بہت پیش من بخان سماجی در سج حالی خود را یافتیم وین سخن این بود کہ بہت  
 شیخ سیم ہوم ہجران فرمود کہ غیری اورای گفت کہ قصائدہ توالیاتی کہ شیخ الاسلام باشی ہجران سخن در او کیا  
 مابال او دادا و افتادہ قصیدہ است کہ در کتب ہ کہ کنون سخن را زمری صوفی گویند موم این سخن برل من حکیم گران آمدہ کہ چہ  
 نخست بہت گفت آنر و چنین گفت کہ عالم کہ قائم بہت بہرکت قطع کی بہت و دوا و کہ چہ تانی اندک بال کہ پس تانی اندک  
 چہا صدرت میان خلق چنین بہت کہ قطب ہمیری از دوا و سجہ اشند و کی از بدل بجای او داد و کی از ان چہا صدرت  
 اندک بجای ال ال کی از غایت سخن میان دوا حکم چنین بہت کہ چون از ان چہا صدرت کی دوا اندکی کم شود پیش دیگر را بدل  
 نہا شدہ انان صید نمودن تن بہا نہ و اگر کی دیگر از ہما کم شود سید و دست تن بہا نہ مکان او کہ کسی پیش ازین  
 چہا صدرت کہ ادلیا اند ذائد زیر اجہ و لایت بہت از اجہ و ذائد کہ اندک بخر این سخن بشند فرمود کہ خیر لایب بود و دست بہت  
 ایافت لایت حسان لایت ایمان بہت کہ ہر کہ ہونست ولی تواند بود و گاہ این آید یاد کرد اللہ و الدین ازینچہ ہم  
 الی رد و لا احسان بہت کہ کسی کہ کشف و کراما و مرتبہ حاصل اید شنبہ ہرام ماہ صفہ تانی ہنہ و تانی ہنہ و تانی ہنہ  
 و کہ شراخ می کہ ندندہ عرضداشت کہ کہ سید احمد کلونہ کسی بود فرمود بزرگواری بود و از جہت دہت و رسم بہت  
 کہ چون کسی از بزرگی یا داند سیدی گویند بعد از ان فرمود کہ او در جہت شنبہ حسین صوفی حلاج رحمہ اللہ علیہ بود و در جہت  
 و جہت و جہا کہ او را در آید جہا روان کردند سیدی احمد داری از ان آب کہ در جہا بود بہر کہ برداشت و بخور ہنہ  
 بیکہ ہا از انجا بود و جہا نور ہم ماہ مذکور دقت دت جہا بہت آمد سخن در مکارم در دوشان و حسن و ان  
 فرمود کہ گنجی از دوی در خانہ شیخ احمد ہر ماہ در آمد و این شیخ مری بافندہ بود و در تمام خانہ شیخ احمد بہت

نور الدین

الکافی





از دنیا بگریختن خود بود و در پی من از آن شیخ شهاب الدین گفت که ترا در دنیا خوشی است خواهی بود اما شیخ  
 از دنیا بگریختن خواهد بود و خواهی کرد و الله بخیر فرمود که چون شیخ نجم الدین از مسجد بخانه روان شد شیخ شهاب الدین جانب راست میر  
 و شیخ شهاب الدین جانب چپ ایستاد شیخ شهاب الدین میفرمود از برای رست شیخ که شیخ شهاب الدین از برای چپ  
 و این اشارت مشایخت بود از آن شیخ شهاب الدین گفت که تو در بخارا و مرو و ماکن متوجار اما از اطفال و اهل  
 شیخ شهاب الدین عرض کرد که اینجا علمای بسیار اند و غلبه نصیب این اهل فقه معلوم حال من چگونه شود شیخ شهاب الدین  
 فرمود که سخن از تو دیگر داریم که پنجاه ششم ماه رجب الاخر منتهی مذکور است دست بوی است که حکایت شیخ ابو جعفر  
 کاظمی است و آنرا فرمود که او را همراه با یار نام بود و ابو احتقار گفت که اگر کیفیت او بیان فرمود که او را همراه بود  
 در دبی ساکن بود و گرفتاری در ایام صفوسن بسیاری بر سر میگردید شیخ عبد الله خفیف قدس سره الغزیری و بگفتند که  
 که تا چند در سمن او ابو احتقار گفت بیامرینم خوا ابو احتقار میفرماند گفت من خبری ام که مریدان من میگویند  
 شیخ عبد الله خفیف چه در دست برد من گویند که تو شدم ابو احتقار میفرماند که شیخ بگفتند مریدان که پرسید که من  
 شیخ عبد الله خفیف چه خبری از آن نصیب گین کنی ابو احتقار میفرماند که قبول کرد و طعام میانی خبری از آن بگویی  
 ما روی من در آن رسیدند و ازین او بگفتند او بگفت که این در دست من رسید و مقام نگردد و بگفتند  
 ابو احتقار او را دل گزشت که خدمت ایشان فرما باید کرد و اثر مان پیش دی برانمان موجود بود و همان بسند بود و دید  
 و از پس نیاید که بی ادبی باشد از پیش آمد آن سه تانان پیش سر سر و بدست ایشان سر همدان و دندان بسند  
 و بخوردند و بعد از گفتند که این کار خود که ما را عند این نباید ساخت کی گفت دنیا اور پنجم دوم گفت لب  
 در فقه افتد کسی هم سدوم گفت در و نشان جو فرستند هم دنیا و هم حقیقی او را بگفتند نگاه خوا بعد که آمد بخیر فر  
 که جو اسحاقی کنی که احوال شد که صفت نیاید تا این راحت که فعل او است خطبه و جندان نعمت و رحمت  
 که خدمت کی جمعیتی در رسوم و انان نعم بی اندازد است حتی حکایت شیخ احمد بن حنبل و آنرا در فقهی درین جمله  
 انهم شیخه از مقام خود برین مذابی دان که جای همکامی و قرار گرفت و میگفت آبی من اینجا برین نیایم که گوئی که  
 که او را شنید که توانی که فردای قیامت چنین کسانی از سعادت نواز و نوح خلاص خواهند یافت هم احمد  
 برین میگفتند که او را شنید که توانی که فردای قیامت چنین کسانی بجهالت تو در دست خواهند رفت شیخ گفت  
 برین میگفتند که می باید که بدانم که من شدم نگاه و از می شنید که حکم که دریم که در نشان عافان عاشق ما با سید و متعین  
 علی بن ابی طالب و او را بعد از رحمة الله علیه از مقام برین آمد و در شهر بر سر که پیش می آمد میگفت اسلام علیک که از محمد  
 بعد از آنکه چون بر بخیر رسید که که یکی از حاضران گفت او نماز نکردی فرمود که آری او را چون به  
 کرد گفتند چرا نماز نمی گذاری گفت نماز نگذاختم و بی فایده خواندم گفتند این چه نماز باشد که فایده نخواند





# خاتمه الطبع

63

فوائد العواد محموری و حاصل الحصول می گسترلی در ساس که اری حالتیست که در  
 الطلق و لطف را مانا در دست و گریاں ساست و تسلاید دست و دست را تمام حجت  
 اما بعد کترین محمد حسین خان تخبین متهتم مطبع مصطفی علی را بواسطی طبع نمودن نسخه  
 فوائد الفوا و در دیگر در سر لو و دیگر نسخه صحیح معتبره بدست می افتاد که تخصصی احوای  
 بهر ساید طبع نمودن دیدم و عطف معین در رسیدیم حاکم دل می خواست جوابی  
 بر میاد پس از سر می رسد سالی صد هفتاد و رحیم حسن اصنا نادر نسخه نقلی  
 که نصبت ساله معجم محققه از خاندان منصف بدست آورده پس داد و حصول  
 اس نعمت خیر مترقیه در برین گنجیدیم و سجدهات شکر الهی بجا آوریدیم چو این نسخه را  
 ماسی مطبوعه در برابر ما داده بگریستیم بر حوالی حال نسخی مطبوعه بگریستیم و این نسخی را  
 برادر احمد حسن خان متهتم مطبع خیریه سر دم آل بر این عوینس را  
 مسالکی حامد حاد و طرار یا قوت تسلیم خواهد نمودیم هر رحمت علی که ظلمت  
 سواد وانی حروف چشم دار قایم مقام میل بر سر درخش در سواد آوا  
 دیده سید و طاس مات مات مریدک قطبم عطف او سواد  
 دیده ردس - به که خود معنی که لفظش سر برین به سواد  
 یک مرده آید خود چشم به بهد خول طوطیا مسدد  
 چشم به آتجا حاصل این عوینس بر باراک سخن  
 حس و معنی آرات رنگ صورت صعبا  
 در وانی بدنه حلیه صحت طبع در رسید  
 در سید کهرار و در سید سواد  
 سحر می موی سواد

باطری که سینه سلاسل رلف سیه حر دگال الفاظ و داله صفای ائمه رسا سنی و  
 محبتیم را اردیدن و گوین را از رسیدن در دست نزه بر مردن حجت بر گردید  
 مدید علوه گر ساحت